

چشم انداز شعر امروز ۷



برگزیده شعرهای

# دکتر حسن هنرمندی

و گفتگوئی در باره پیوند شعر با شاعر



از کتابهای :

هراس ( دفتر اول )

هراس ( دفتر دوم )

دفتر اندیشه‌های خام

دفتر شعرهای آسان

# کارنامه زندگی دکتر حسن هنرمندی

۱۳۰۷ شمسی تولد حسن هنرمندی در مرجان	
کوچ به ساری	۱۳۱۱
آغاز تحصیل در دبیرستان	۱۳۲۰
نخستین سفر به تهران - آشنائی با نیما	۱۳۲۳
مطالعه بوف کور هدایت و افسانه نیما برای بار اول	
دیپلم پنجم متوسطه - شاگرد اول دانشسرای	۱۳۲۵
مازندران، مدال علمی، آغاز چاپ نوشته و شعر در مطبوعات تهران	
کوچ به تهران	۱۳۲۶
آغاز همکاری نزدیک با مطبوعات تهران - ترجمه از عربی - دانشجوی هنرپیشگی	۱۳۲۷
دانش آموز سال ششم بخش فرانسه دبیرستان رازی	۱۳۲۸
ورود به دانشگاه تهران - دانشجوی رشته فرانسه	۱۳۲۹
نخستین سفر به اروپا از راه عراق، سوریه، لبنان، مصر، ایتالیا، فرانسه - دانشجوی کلاس آمادگی پزشکی پاریس.	۱۳۳۰
بازگشت به ایران - همکاری با مطبوعات، ترجمه از زبانهای عربی و فرانسه	۱۳۳۲
سر دبیر ماهنامه سخن (دوره پنجم)	۱۳۳۳
ترجمه همسران هنرمندان اثر آلفونس دوده	۱۳۳۴
« مائده‌های زمینی شاهکار ژید	
« سکه سازان « «	۱۳۳۵

- نگارش «اژدها تیتیسیم تا سوررئالیسم» - بحث جمعی در  
 ۱۳۳۶ این کتاب درباره نظریات بدیع نیما یوشیج و پیوند  
 آف با شعر فرانسه.
- چاپ نخستین مجموعه «هراس»، ترجمه آلیس در  
 ۱۳۳۷ سرزمین عجایب، شاهکار لوئیس کارول
- بنیاد برنامه صدای شاعر در رادیو تهران برای  
 ۱۳۴۰-۴۲ دفاع و ترویج جلوه‌های سالم شعر نو
- دومین سفر به کشور فرانسه و اقامت پنج‌ساله در آن  
 ۱۳۴۲-۴۶ سرزمین - سخنرانی در کنگره ژید شناسان در باره  
 تأثیر ادبیات فارسی در آثار ژید (شهریور ۴۳)  
 دریافت دکترای ادبیات تطبیقی از دانشگاه پاریس  
 «سوربن» با درجه ممتاز (بهمن ۴۶)
- آشنائی و دوستی با پروفیسورات یامیل، پروفیسور  
 گوپه، پروفیسور گاندی یاک، ژان فولن شاعر، مارسل  
 آرلان نویسنده و عضو فرهنگستان فرانسه و چند تن  
 دیگر از نامداران ادب بار آور فرانسه.
- بازگشت به ایران (پایان بهمن ۴۶) ۱۳۴۶
- بنیادگذاری برنامه «سفری در رکاب اندیشه» در  
 ۱۳۴۷-۴۸ رادیو ایران برای نشان دادن ارزش و تأثیر ادبیات  
 کهنسال فارسی در جهان امروز (از آذر ۴۷ تا  
 پایان مهر ۴۸)
- تدریس در انجمن فرهنگی فرانسه (از فروردین ۴۷  
 تا تیر ۴۸)
- تدریس ادبیات تطبیقی در دانشگاه تهران (از آذر  
 ماه ۴۷ بعد...)
- انتشار دوباره مائده‌های زمینی با پژوهشهای تازه

- بمناسبت صدمین سال تولد آندره ژید (بهمن ۲۷)
- چاپ دوم هراس با ۵۴ قطعه تازه ۱۳۴۸
- چاپ دوم سکه سازان با افزوده‌های بسیار - چاپ ۱۳۴۹
- متن فارسی «آندره ژید و ابیات فارسی» نخستین اثر علمی به فارسی در زمینه ادبیات تطبیقی ایران و فرانسه.
- چاپ دوم «شام طولانی کریسمس» و «کتک خورده و راضی» با یک پیشگفتار تطبیقی . ۱۳۵۰
- چاپ « برگزیده شعرها » در چشم انداز شعر امروز (همین کتاب) - چاپ سوم مانده‌ها ، چاپ دوم « آلیس » و « بنیاد شعر نو در فرانسه » ترجمه و چاپ محاکمه اثر کافکا ...

\*

هنوز بدام ازدواج نیفتاده است و می گوید: «تا در سرزمین مادخران همچون کالا با بهای سرسام آور خیالی پیشفروش می شوند و کابین‌های نپرداخته و نپرداختنی پشتوانه خوشبختی خانواده‌ها بشمار میرود این تنهایی فعال من ادامه خواهد یافت».

## پیش هر آمد

چون از آسمان گسیختم  
گماندی، روی از من تافت  
و چون به آسمان گریختم  
ژید، چهره بر من ترش کرد  
اما چون به «انسان» روی آوردم ژید و گماندی هر دو بر من  
لبخند زدند .

«از دفتر شعرهای آسان»

---

# چشم‌انداز شعر امروز ۷

---

برگزیده شعرهای

## دکتر حسن هنرمندی

(عضو ایرانی انجمن جهانی زیدشناسان)

۱۳۵۰

بهار

سازمان نشر کتاب

تهران خیابان شاه‌آباد کوچه مهندس الممالک

تلفن ۳۱۷۷۴۶

# باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

## این کتاب با همکاری :

چاپ مسعود سعد (متن)

چاپ گوته (روی جلد)

گراورسازی کاوه

صحافی کوشش

در پنجاه هزار نسخه منتشر شد

کلمه حقوق برای دکتر حسن هنرمندی محفوظ است

ترجمه جز با اجازه و همکاری گوینده ممنوع

## کارنامه ادبی دکتر حسن هنرمندی

آثار انتشار یافته (محل انتشار: تهران)

### شعر فارسی

هراس مجموعه ۷۱ شعر با تحلیلی از دکتر محسن هشترودی  
چاپ اول سال ۱۳۳۷ ، ناشر: گوینده (نایاب)  
هراس در صدویک قطعه (چاپ دوم با ۵۴ قطعه تازه) سال ۱۳۴۸  
برگزیده شعرها ، چاپ جیبی بامداد سال ۱۳۵۰

### ترجمه به شعر فارسی

زورق مست از رمبو، ماهنامه صدف شماره ۷ اردیبهشت ۱۳۳۷  
شهر از بودلر، ماهنامه اندیشه و هنر  
شهریور ۱۳۳۷

### بررسی و نقد ادبی

آندره ژیدو ادبیات فارسی (نمونه‌ای از تحقیق جدید بشیوه  
اروپائیان - نخستین اثر علمی به فارسی در زمینه ادبیات تطبیقی  
ایران و فرانسه) تهران ۱۳۴۹  
از رمانتیسیم تا سوررئالیسم بررسی یک قرن شعر فرانسه، سال  
۱۳۳۶ (نایاب)

### بنیاد شعر نو در فرانسه

در این کتاب پیوند شیوه نو بنیاد شاعری نیمایوشیج با شعر فرانسه  
برای اولین بار بررسی شده است. به همراه ۱۶۰ قطعه شعر از سی  
شاعر فرانسوی



## ترجمه شاعرانه

مآئده‌های زمینی و مآئده‌های تازه اثر آندره ژید (با ۸۰ صفحه

مقدمه و حاشیه در ۳۲۰ صفحه) چاپ اول ، سال ۱۳۳۴

مآئده‌های زمینی و مآئده‌های تازه ، چاپ دوم ، بمناسبت صدمین سال تولد نویسنده با اشاره به سرچشمه‌های اصلی الهام ژید در

ادبیات فارسی (ترجمه و مقدمه و حواشی در ۴۱۰ صفحه ، سال

۱۳۴۷ ، چاپ سوم سال ۱۳۵۰

### ترجمه شاهکارها

سکه سازان ، اثر آندره ژید ( با ۲۴ صفحه مقدمه و حاشیه در

چهارصد و بیست و هشت صفحه) چاپ اول ، سال ۱۳۳۵ (نایاب)

سکه سازان ، چاپ دوم (با افزوده‌های بسیار در ششصد و هفتاد و شش

صفحه) ، سال ۱۳۴۹ .

آلیس در سرزمین عجایب ( متن کامل ) اثر لوئیس کارول

چاپ اول : سال ۱۳۳۸ چاپ دوم ۱۳۵۰

### ترجمه‌های دیگر :

همسران هنرمندان اثر آلفونس دوده ( برای آگاهی و روشن بینی

هنرمندانی که آرزو دارند همسری هنرشناس بیابند و دخترانی که

آرزو دارند همسر مردی هنرمند باشند)

چاپ اول ، سال ۱۳۳۴

افسانه‌های افریقائی از : ژیزل والره چاپ اول ۱۳۳۸ (نایاب)

دو نمایشنامه

شام طولانی کریسمس از ثورنتون وایلدر

اردیبهشت سال ۱۳۳۳ - مجله سخن

... کتک خورده و راضی اولین اثر ترجمه شده به فارسی از کاسونا

چاپ دوم (۱۳۵۰)

گوناگون :

کتاب شما شماره اول : اردی بهشت ۱۳۳۶ (نایاب)

شناساندن نویسندگان جهان : معرفی دهها تن از نویسندگان  
نامدار جهان در مطبوعات ماهانه و هفتگی تهران از منابع عربی و  
فرانسه (از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲)

سر دبیر ماهنامه سخن ادبی در سال ۱۳۳۳ (دوره پنجم)  
برنامه صدای شاعر (در رادیو تهران) برای دفاع و ترویج جلوه-  
های سالم شعر نو (از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲)

سفرهای تحصیلی به اروپا (از ۳۰ تا ۳۲) و (از ۴۲ تا ۴۷)  
برنامه سفری در کتاب اندیشه (از جامی تا آراگن) (در رادیو  
ایران از آذر ماه ۱۳۴۷ تا پایان مهر ماه ۱۳۴۸)

بررسی تأثیر و ارزش ادبیات کهنسال فارسی در جهان امروز و نشان  
دادن شیوه بهره برداری مثبت از آن

تدریس ترجمه در انجمن فرهنگی فرانسه (از فروردین ۴۷ تا تیر  
۱۳۴۸)

تدریس ادبیات تطبیقی در دانشگاه تهران (از آذر ماه ۱۳۴۷...)

## بزبان فرانسه :

آندره ژید و ادبیات فارسی

ژورنال دو تهران ، شماره ۴۵۶ ، سوم بهمن ۱۳۳۶ ، ص ۳

مواوی و هانری دورنیه

ژورنال دو تهران شماره ۶۸۰۵ ، ۲۲ فروردین ۱۳۳۸ ، ص ۵

آندره ژید و ادبیات فارسی

(سخنرانی در کنگره ژید بسال ۱۹۶۴ م) در کتاب :

گفت و شنوه در باره ژید چاپ پاریس ، سال ۱۹۶۷ م

ص ۱۷۵ تا ۱۸۰

چگونه ممکن است ایرانی نبود؟

ژورنال دو تهران شماره ده هزارم هفتم بهمن ۱۳۴۷ ، ص ۹

صد سال پیش ژید زاده شد

ژورنال دو تهران شماره ۱۰۲۴۹ اول آذرماه ۱۳۴۸ ، ص ۵

بررسی تأثیر ادبیات فارسی در آثار آندره ژید

پایان نامه دکتری دانشگاه پاریس در ۴۰۰ صفحه

کلیه حقوق درباره این آثار همواره برای دکتر حسن هنرهنندی

محفوظ است

☆ دفتر اندیشه‌های خام ————— چهل شعر آسان

(بررسی چند نکته فلسفی و اجتماعی)

☆ زورق مست (از رمبو) ————— سفر (از بودلر) با مقدمه‌ای

در باره امکانات ترجمه به شعر فارسی (

☆ خودکشی (بررسی شاعرانه مسأله از روبرو و کوشی

برای بهبود جلوه دادن آن)

از دفترهای جدید ایرانشناسی

☆ اورلیا همزاد غربی بوف کور هدایت

(از ژرار دونروال تا صادق هدایت)

☆ سفری در رکاب اندیشه (انجامی تا آرا گن)

☆ بنیاد شعر نو در فرانسه (همراه با صدوشصت شعر از

سی شاعر فرانسوی)

☆ رقص القبا (الهام بخشی خط فارسی)

☆ (سنگش ادبیات ایران با ادبیات دیگران)

(بررسی بنیادهای نظری و شیوه‌های عملی در ادبیات تطبیقی

= ادبیات تطبیقی در خدمت ادبیات فارسی)

چند ترجمه :

مهاکمه شاهکار کافکا تنظیم ژید برای نمایش

داستایوسکی (شاهکار پژوهشهای آندره ژید)

تمامی «شعرو نثر» رمبو ترجمه به شعرو نثر

عصر آدمکشان بقلم هانری میلر در باره رمبو

پوسه بدرود (چند داستان کوتاه از پیران دللو، ویکی باوم و...)

## اشاره‌ای کوتاه

گرچه همواره درباره زندگی اندیشیده‌ام اما هرگز همچون يك فیلسوف به جوابی قطعی و قانع‌کننده نرسیده‌ام چرا که زیادی شماره فیلسوفان و نا هماهنگی آنها با یکدیگر نشان میدهد که خود نیز به آخرین پاسخ نرسیده‌اند. زمره ها و فریادهای من صدای کسی است که خواسته است اثرش آئینه صادق حوادث باشد گیرم تجربه‌های درونی و بیرونی او در زمانها و مکانهای گوناگون متفاوت و حتی متضاد بنماید و این دفتر از چنین تضادی خالی نیست. کار من ثبت صادقانه نوسانهای اندیشه و احساسم در چهارراه‌های گوناگون زندگی بوده است.



«پاریس» در شعرهای من بصورت بهشت گمشده آرزوئی  
چهره می‌نماید. آیا پاریس همان تهرانی است که دلم میخواست  
وجود داشته باشد و وجود ندارد؟!

# فهرست

۸۰ ..... پاریس

تهران  
(دو شعر)

۸۷ ..... لاله‌زار

۸۹ ..... تهران ۴۸

گریز از غرب  
(سه شعر)

۹۵ ..... آفتاب بیمار

۹۷ ..... شهر رسوا

۹۹ ..... آنسوی مرزها

یاد ایران  
(چهار شعر)

۱۰۳ ..... ایران

۱۰۷ ..... چهار سال

۱۱۰ ..... ناباوری

۱۱۳ ..... پیام

بیهودگی  
(سه شعر)

۱۲۱ ..... بیهوده ایدوست

۱۲۴ ..... بازیچه

دکتر حسن هنرمندی

۱۷ ..... در چهار چهره

۳۴ ..... در حاشیه هراس

در آستان شعر  
(یازده شعر)

۳۷ ..... شاعری

۴۳ ..... شعر

۴۵ ..... ناشناس

۴۸ ..... الهام

۵۱ ..... شب

۵۴ ..... آینده

۵۶ ..... حسد

۵۹ ..... بر جبین شب

۶۱ ..... نامراد

۶۴ ..... شعر در سفر

۶۷ ..... بردرخت شعر من

پاریس

(چهار شعر)

۷۱ ..... آواره

۷۳ ..... کيفر

۷۷ ..... کعبه

مشتی نو میدانه...  
(هفت شعر)

- ۱۸۷..... حماسه  
۱۹۰..... لوموبا  
۱۹۳..... رنگها  
۱۹۴..... برده  
۱۹۶..... شیر  
۱۹۷..... پیکار از دوسو  
۲۰۲..... رستاخیز الجزایر

زمزمه‌ای با خود  
(هشده شعر)

- ۲۰۷..... گفت و گو  
۲۱۰..... به که مانم؟  
۲۱۲..... دراتاق سی ویک  
۲۱۵..... خزانی  
۲۱۸..... کوچه  
۲۲۰..... هراس  
۲۲۳..... برسنگ گور  
۲۲۵..... از آنسوی آئینه

حضور اشياء  
(دو شعر)

- ۲۲۹..... قالی  
۲۳۳..... دندانها

بجای پایان  
(دو شعر)

- ۲۳۵..... مستی  
۲۳۶..... پیچک

یهودگی ..... ۱۲۷

عاشقانه‌ها  
(هشت شعر)

- ۱۳۳..... نا آشنا  
۱۳۸..... بت شکن  
۱۴۱..... با من  
۱۴۲..... نگاه  
۱۴۶..... پیگانه  
۱۴۹..... او که رفت  
۱۵۱..... نه با تو، نه بی تو  
۱۵۳..... دستها

رقص

(دو شعر و يك نثر)

- ۱۵۷..... رقص (۱)  
۱۶۱..... رقص (۲)  
۱۶۳..... رقص (۳)

هوسهای هراس آلود  
(هفت شعر)

- ۱۶۷..... اینان که تند می گذرند  
۱۷۰..... پیکر  
۱۷۳..... بسنر هرجائی  
۱۷۴..... آغوش  
۱۷۷..... گناه  
۱۸۲..... هوس

بیشکش به کسانی که ورزش افشایده  
و احساس رگ در هر حال برای انسان  
ضرور می‌پندارند.

ح . ۵

مرا با شب بسی پیکار باقیست  
هنوز از ماجرا بسیار باقیست  
سحر چشمک زنان می‌رقصد از دور -  
ولی این سایه بردیوار باقیست

\*

شب انبان پلید خویش وا کرد  
درون تیره خود بر ملا کرد  
سر پیکار با آواز من داشت  
صدای جغد را هر سو رها کرد



چند تصحیح

فراهم آورندگان «آن نیست»	سطر ۱۰	صفحة ۲۹
... به از «آنت» دهند	» ۱۶	» ۲۹
«حتی» دوم زیادست	» ۱۱	» ۳۲
«توفان» با تاء دونقطه	» ۱۳	» ۵۱
«یکروز» درست است	» ۱	» ۷۷
«می شکفتد» درست است می شکفتد	» ۳	» ۵
فریاد دادخواهی «تو»	» ۱۰	» ۱۱۷
به هر «کوی»	» ۷	» ۱۱۵
پایان شعر افزوده شود		» ۱۳۷
«پرسش بیهوده‌ای بر روی لبهایم نشست گفتم ای نا آشنا با من نگاهت آشناست پس تو دیگر کیستی؟		
گفت من؟		
بیگانه‌ای نا آشنا با خویشتن»		
«ای ستاره‌سه‌شنبه‌های انزوای من»	» پایان	» ۱۶۲
«دردل» بی تاب	» ۱۰	» ۱۷۲
«اینک» مردی	» پایان	» ۱۸۲
هم «نبرد» خدایان	» ۷	» ۱۸۹
«رفتم و موجم به دریاها کشید رفتم و بادم به صحراها کشاند»	» ۱۳ و ۱۴	» ۲۰۸
سطر آخر	فروردین «۴۲»	» ۲۱۹
» ۴ آئینه «صفت»		» ۲۲۵
» ۳ «همزمان» رنگها		» ۲۳۰
» ۱ از سی و دو «سواری» که		» ۲۳۳
» پیشخوان «یک» نوشگاه		» ۲۳۵

## دکتر حسن هنرمندی در چهار چهره :

شاعر، نویسنده، مترجم، پژوهنده

### سخنی در آشنائی بیشتر

سالهاست بانام و آثارمردی آشنا هستیم که زندگی بی‌میا هو اما پرهراسی را پشت سر گذاشته و سمندروار از خاکستر وجود خود برخاسته و در هر حال يك لحظه از تلاش و جستجو در پهنه وسیع ادبیات بازنمانده است. ره آورد چهارگانه ادبی او که بصورت شعر و نوشته و ترجمه و تحقیق در چند هزار صفحه بدست فارسی زبانان (و در سالهای اخیر بدست فرانسوی زبانان) رسیده است حکایتگر شوق و بی‌آرامی شاعر است که بیش از هر چیز به ادبیات ارزنده زادگاه خود صادقانه عشق می‌ورزد و بدور از هر گونه جنجالی خدمت مؤثر و پراج خود را دنبال می‌کند.

حسن‌هنرمندی هنوز در نیمه راه تحصیلات دبیرستانی بود که با چاپ نوشته و داستانهای کوتاه و نیز ترجمه‌های از زبان عربی همکاری خود را با مطبوعات تهران آغاز کرد و اینکار تا سال ۱۳۳۰ ادامه داشت. سفر دو ساله او به پاریس (سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲) موجب آشنائی بیشتر او با ادبیات فرانسه شد و در بازگشت از آن سفر بود که به ترجمه و بررسی آثار شاعران و نویسندگان طراز اول فرانسه پرداخت. کتاب تحقیقی پرارزش «ازرمانتیسیم تا سوررئالیسم» و ترجمه‌های ژید و نیز شعرهایی که در دفتر اول «هراس» گرد آمده یادگارده ساله‌سی و دو تا چهل و دو است.

از سال چهل و دو تا چهل و هفت بار دیگر خبر او را در پاریس داریم با شایعه اقامت همیشگی اما وقتی باز می‌گردد شایعه‌ها بکلی کمرنگ میشود: چاپ شعرها و نوشته‌ها و تحقیقات ابداعی او نشان میدهد که زندگی‌اش گرچه خالی از شور و عشق فردی (چنانکه شعرهایش نشان می‌دهد) نبود اما عشق دیگری نیز با او بود که حاصل آن برای ادبیات فارسی بسیار ارزنده است.

از این پس هنرمندی را در جهاد و مبارزه با بی‌خبرانی می‌بینیم که میراث فرهنگی ارزنده ایران را یا بکم می‌گیرند یا با ستایشهای کلی و یکجانبه مزاحم شناخت ارزش واقعی و امروزی آن میشوند. دکتر هنرمندی اکنون می‌کوشد مانند یک داور بی‌طرف ادبیات کهنسال ایران را در یک کفه ذوق و ادبیات پرتحرک امروز اروپا و کشورهای دیگر را در کفه دیگر بسنجد و نشان دهد که ادبیات سرزمین ما باری درخور شناخت و پذیرش فراوانست و کوتاه سخن



مکتبی و عبدی بیگ شیرازی راتحت نفوذ و تأثیر قرار داده است و هر يك از اینان بفرأخور قدرت شاعرانه خود اثری خواندنی و پذیرفتنی آفریده‌اند. بجای هر تفسیری در اینجا هنرمندی را در نمای شاعرانه‌اش به گفتگو می‌گیریم:

س - اولین مایه‌های شعری خود را تحت تأثیر چه عواملی بدست آوردید و از چه تاریخی شروع به سرودن کردید؟  
دکتر هنرمندی - رنج و تنهایی دو عامل مهمی بودند که از کودکی مرا بسوی شعر کشاندند یعنی شعر استادان فارسی. باید بی‌درنگ بگویم که من از کودکی و دوره‌ی اول جوانی خود بیزارم زیرا زندگی از همان آغاز برای من بصورت جهادی درآمده بود: کودکی بودم که از خانه می‌گریختم برای رفتن بمدرسه و اینکار بهمان اندازه که تحسین آموزگار من را برمی‌انگیخت در خانه با دشواری‌هایی روبرو میشد. تقریباً در همه‌ی دوره‌های تحصیلی تا پایان دوره‌ی متوسطه شاگرد اول بودم و برای حفظ این رتبه بایستی مدام در درتلاش بوده باشم (چه دلخوشی کودکانه‌ای!) اما تاریخ سرودن شعر؟ میدانید که من مثل هر شاعر جدی نسبت به نامگذاری شعر در زبان فارسی بسیار دشوار پسندم و هر کلام منظوم (و البته غیر منظوم) را شعر نمیدانم زیرا به شعر ناب معتقدم که نمونه‌ی برجسته‌ی آنرا به تقریب در چهار صد و هشتاد غزل حافظ (به استثنای شاید ۲۵ غزل) می‌یابیم. بسیاری از آثار منظوم استادان گذشته را من بالفظ «سخن» نام گذاری می‌کنم زیرا آن سخنان موزون چیزیست برتر از نثر و بهر حال گیراتر از نثر است و بی‌شک گویندگان اندیشمند آن متوجه این نکته بوده‌اند

که آنرا بصورت نظم پرداخته‌اند این قضاوت من شامل بسیاری از آثار شاعران نوپرداز میشود از جمله آثار منظوم خودم در «هراس»

س- آیا با شعرهای نخستین کتاب خود «هراس» هنوز صمیمی هستید و آیا شعرهای کنونی شما ادامه همان راه است یا تغییر روش و تنوعی در زاویه دیدتان بوجود آمده است؟

- با قسمتی از آنچه درهراس آمده است بعنوان شعر موافق

نیستم اما ضرورت بوجود آمدن آنها را هم بعنوان «سختی» که بایستی گفته میشد انکار نمیکنم. برخی از آن قطعات منظوم پیوند دقیق با تاریخ سرودن خود دارد یعنی بازتاب حوادث است در ذهن گوینده. اما از نظر اندیشه، من کما بیش همان شاعرهراس هستم و تصور می‌کنم همچنان باقی بمانم. از این نظر میان خودم و گوینده‌هراس کمتر احساس بیگانگی می‌کنم جز اینکه اکنون خودم را برای تحمل دشواریها آماده‌تر می‌بینم زیرا زندگی را دشوارتر از آن میدانم که در مدارس یا در جامعه بما جلوه میدهند. زندگی برای مردم حساس و اندیشمند يك كاپوس غیر لازم است که میتواند به يك رؤیای بهشتی بدل شود اما نمی‌گذارند. از آنسو مرگ - این دادگر بزرگ - در کمین است. اگر مرگ نمی‌بود هر جنایتی مجاز بود زیرا جنایتکار که لابد برای منظوری مرتکب جنایت میشود از آن تا ابد بهره برداری میتواند کرد. شاید هم وجود مرگ بعنوان یکنوع یادآور است که انسان از درنده خوئی دست بردارد و وقتی حافظوار «حاصل کارگه کون و مکان» را هیچ می‌بیند با دیگران، با همه بر سر مهر آید.

بدبختانه زاده دوره‌ای هستید که باید دشوارترین مرحله تاریخ  
يك جامعه را پشت سر بگذارد در آن صورت من یقین دارم ضایعات  
وتلفات مایه بر اثر خودکشی‌ها یا بصورت‌های دیگر بسیار کمتر از  
این میشد که تا کنون پیش آمده است .

س- آیا هنوز همان موازین عاطفی و سنت‌ها و اعتقادات  
قبل از سفر به فرانسه در ذهن شاعرانه تان حکومت می‌کند یا گشایش  
و بی بند و باری بی جایگزین آن شده است؟

دکتر هنرمندی : می‌دانیم بی بند و باری یعنی عکس العمل در

برابر نظام فرسوده موجود و آرزوی يك نظام استوار دلخواه. بنا بر این  
بی بند و بارترین شاعران پیش از همه شیفته نظم هستند اما نه نظم موجود  
بلکه نظم دلخواه، با این توضیح سازنده دنیاى راستین فردا یعنی سرکش  
ترین اندیشمندان امروز . . .

اقامت در يك سرزمین دیگر- هر چند بسیار دور از آداب و رسوم  
ما- تغییر زیادی در ما بوجود ندهد آورد اگر پرورش فکری لازم را در  
محیط خود داخل کرده باشیم و من بعنوان کسی که شاعرش می‌نامند، باید  
بگویم که پرورش یافته تعلیمات مثبت شعر کهنسال فارسی هستم و در آن  
دیار نیز به آثار شاعران و اندیشمندانى از غرب بیشتر تمایل و توجه داشتم  
که توانسته باشند مانند حافظ به پرسش خسته کننده و دائمی و مکرر مرگ  
یا زیستن پاسخ هوشمندانه و دلیرانه‌ای داده باشند نظیر گوته و ژید. اما  
در باره موازین عاطفی، بنظر من که گویا اندکی غرب را از نزدیک شناخته  
باشم بسیاری از بندرها در آن سرزمین کشت پذیر نیست و پایان این قرن  
و آغاز قرن دیگر شاهد انفجارهای مکرر و مدام جامعه غربی از درون

خواهیم بود. بنا بر این من بازمانده‌عواطف انسانی شرفیان را موهبت بزرگ طبیعی میدانم و به گمان من فسادى که در آن راه یافته است تا حد زیادی حاصل پیوند نامیمون با غرب است و حتی برخلاف یکی از اندیشمندان نامدار این قرن که خاستگاه تمدن جدید آینده را کشورهای آفریقائی و انمود می کند گمان می کنم که تمدن آینده دنیا راهوشمندان غرب شناس شرقی پایه گذاری خواهند کرد تمدن جدید ناگزیر از داشتن پشتوانه فرهنگی است و کشورهای آفریقائی-بدبختانه- بعزت غارتگری غریبان، از این نظر بسیار تهی دستند .

من معتقدم که هر چه متعلق به گذشته است کهنه نیست. آنچه حافظ باکوش در ضمیر انسانی یافته و با آن زبان پر موج بیان کرده است هرگز کهنه شدنی نیست . پاسخی نیز که حافظ به مسائل دردناک روح انسانی برای ادامه حیات در پهنه این کره خاکى داده امروز و همیشه معتبر است (البته نه بآن معنی که شعر از نظر قالب در غزل درنگ کند) منظور اینست که حافظ بعنوان يك انسان حساس و اندیشمند و درد آزما، صادقانه کاویده و پاسخ‌های روشن بینانه پیدا کرده است .

اما، ارزیابی دقیق دوباره همه میراث‌های فکری و فرهنگی گذشته کاریست که دستهای ظریف نسل جوان کنونی را می‌بوسد زیرا این نسل دیگر نمیتواند به بهانه کمیودن نسخه‌های چاپی و ضعف قوه بینائی برای مطالعه نسخه خطی شاهکارهای گذشته مانند یکی دو- نسل قبل خود را بی‌اعتنائشان دهد و اگر چنین کاری هم بکند، باز این کار بدوش نسل‌های بعدی خواهد افتاد. دست کم پنجاه سال کار دقیق



ادبی برای ارزیابی آثار گذشته لازم داریم و تا اینکار نشود هر گونه دعوی نابغه پروری از مقوله تعارفات است. البته سهم کسانی از قبیل نیما و هدایت و . . . در تحول فکری این مرز و بوم فراموش شدنی نیست اما اولاً این نابغه‌های شعر و نثر کاملاً مجهز به فرهنگ گذشته ایران و حتی پیش از اسلام (در مورد هدایت) بوده‌اند. (هر دو عربی هم میدانسته‌اند) ثانیاً تا آنجا که پیدا است اکنون که بیست سال از خودکشی هدایت و ده سال از مرگ نیما می‌گذرد ما بجرأت نمی‌توانیم جانشین واقعی آنها را در میان دو نسل کنونی نشان بدهیم. درست است که اکنون در یکی از جالب‌ترین دوره‌های شعر فارسی بسر می‌بریم و استعداد هست، تلاش هست، اما نتیجه‌چندان درخشان نیست و حتی کافی نیست شعر نو فارسی - به ادعای برخی - به مرز جهانی نزدیک شده - یا رسیده - یا از آن در گذشته باشد، بلکه لازم است شعر نو به مرز ایرانی آن - یعنی به اوج شعر گذشته برسد و البته هنوز نرسیده است و اینکار جز با شناخت علمی و امروزین شعر کهنسال ما امکان ندارد و آنهم حوصله و دقت و ایمان و دلسوزی و حتی فداکاری می‌خواهد که با شتابزدگی و خودنمایی‌های رنگین‌نامه‌ای سازگار نیست. خواهید گفت هم اکنون قسمتی از شعر نو، ی ما بزبانهای دیگر ترجمه شده است جواب اینست: نارساترین نمونه‌های آن، زیرا گذشته از آنکه در صلاحیت بسیاری از با اصطلاح ایران شناسان؛ خارجی‌های بحث هست (با قدرشناسی از کار عظیم پاره‌ای از خاورشناسان) غالب آنان هم مغرضند و هم کم اطلاع، و همکاران ایرانی آنها هم افسوس بدور از حقارتها و دوستی و دشمنی‌های شخصی نیستند. هم اکنون کسانی بنام شاعر امروزی ایران در برخی از

کشورهای خارج چیزهایی به ترجمه رسانیده اند که يك شاعر واقعی ننگ دارد که در شمار آنها بنام شاعر شناخته شود. ازمن نامشان را نخواهید که نخواهم گفت تا گفتگو جنبه خصوصی بخود نگیرد اما این نکته را باید بگویم که برخی از این ایرانشناسان و همکاران ایرانی آنها شعر نیما را بیهانه دشوار بودن کنار میگذارند و جایش را به فلان تازه کار میدهند و این البته ننگی است به حساب آنها که چنین می کنند. شعر نوفعلی و از این بیعدفارسی راهی ندارد جز اینکه همواره بانام نیما آغاز شود. بنابراین بصراحت باید گفت که هر مجموعه ای چه در داخل و چه در خارج بچاپ برسد نمونه یا ترجمه بهترین قطعات نیما را دربر نداشته باشد جز نشانه سوء نیت فراهم آوردگان آنیست. مثل آنکه برگزیده ای از شعر هزار ساله گذشته فراهم آوریم و به بیهانه دشواری کلام نمونه ای از حافظ در آن نباشد.

با آنچه گفتم پیدا است من تا چه حد به سنتها و اعتقادات ادبی نزدیک یا از آنها دورم.

س- در شعر تان قالب شعر بر اساس يك سلسله مدارج تکاملی بوجود آمده یا خود بخود در حالات مختلف، انواع مختلف قالب های شعری را به خدمت می گیرید؟

دکتر هنرمندی: قالب شعرهای من همواره نسبت معکوس داشته است باشیوه زندگی من باین معنی که هر وقت زندگی آرام و بی توفانی داشته ام شعرهایم در قالبی متنوع و پرموج از کار در آمده است و بعکس هر وقت زندگی آشفته و نامنظمی داشته ام، حتی از نظر روحی، شعرهایم- انگار بقصد تلافی- بصورت دویستی های منظم

شکل گرفته و چون بیشتر شعرهایم صورت منظم پیدا کرده است خوب میتوانید حدس بزنید که عطش نظم طلبی محرك آنها بوده است یعنی من در آشفته ترین دوره زندگی خود خواه از نظر ظاهر زندگی و خواه از نظر روحی بسر می برده ام.

س — شاعر بهیبه سرائی هستید یا با زمینه و پی ریزی قبلی شعر می سرائید و کدام شیوه را بهتر می پندارید؟

دکتر هنرمندی: هیچ شعری فی البدیهه گفته نمیشود. شعر بیک تعبیر ترکیبی است از احساس و اندیشه شاعر، میوه ایست که

ما، یا خود شاعر در حال افتادن از درخت تماشایش می کنیم و از ساده دلی گمان می بریم میوه در همان آن رسیده و آماده فرو افتادن شده است و حال آنکه همین اتفاق ساده بستگی دارد با یک دوره از اعمالی که ما تماشاگر آن نبوده ایم، در ذهن من لحظه ای آفرینش وجود ندارد، ذهن من همیشه در کارست. اما من بعزت حسدی که بطور نا آگاه — نسبت به شعر دارم همواره از چنگ شعرهایم میگریزم. یک نمونه آن سکوت پنجساله اخیرم بوده است. اما برای من گریز از شعر یک نیاز روحی است بسیار پیچیده در حالی که زندگی غیر شعری را اصولاً زندگی بحساب نمی آورم نه برای خودم نه برای هیچکس یعنی من سخت معتقدم که در زندگی هر کس حتی مادی ترین مردم یک عامل شعری وجود دارد که گاه نام شور یا عشق یا جذب به خود می گیرد. اینها همه جلوه های رنگارنگ نیاز شعری در افراد گوناگون است و همین نیاز شعریست که به شعر

صوفیانه آنهمه چاشنی دلخواه و دلپسند زده است. اما گریز من از شعر علت دیگر هم دارد. من معتقدم شعر تنها هنریست که کمترین ریاکاری با آن غیر ممکن است و شعر را پیش از تولد می کشد و در هنرهای دیگر چنین نیست زیرا شعر هنر بیانیست و با معنی کلمات پیوند دارد و کلمات غیر از القاء احساس حائل اندیشه هم هستند و هدف آنها تسخیر دلهای اندیشههاست. «شبه شعر» درست از همین آخرین جایگاه خود طرد میشود و نمی تواند در ذهن های ورزیده نفوذ کند. بنا بر این من که تماشاگر جلوه های معصوم شعر هستم تا آنجا که برایم مقدور است دریغ می ورزم که باز گو کننده ی کاهل یا ناقص آن احوال بهشتی باشم. بنظر میرسد گاه در ساختن يك شعر شتاب ورزیده و میوه ای نارس را از شاخه ذهن جدا کرده و بخود ستم روا داشته ام. این میوه می توانست بار دیگر رسیده تر و مطبوع تر از شاخه جدا گردد زیرا سیر شعر در ذهن من ادوار است. گویی هیچ چیز در آن گم نمیشود. بقول نظامی:

هر چه در این پرده نشانت دهند

گر نپسندی به از آن دهند

من گاه يك شعر زمان کودکی ام را مثلا دیروز نوشته ام و از کجا که صورت درست شعر امروز را فی المثل ده سال بعد پیدا نکنم. فقط باید جستجو را از یاد ببرم. وانگهی شعر بنظر من دیدار همه جانبه ایست با سراسر آفرینش یعنی نجوای لحظه ی یگانگی ما با طبیعت. اما در آن لحظه شوق و سرمستی که ما با طبیعت هم بستریم آنچنان از خود بیخودیم که وجود نوزاد دیگری را حتی

تحمل نمی‌کنیم. شاید به علت حسد - بهمان تعبیری که پیش از این گفتیم.

س - در شعر بدنبال چه می‌گردید؟

دکتر هنرمندی: من در شعر بدنبال «آشتی با خیال مرگ» می‌گردم! زیرا بنظر من بزرگترین دغدغه ذهنی يك انسان اندیشمند اینست که وضع خود را بی‌تقلب و ریا در لحظه‌ی مرگ بداند یعنی در آن لحظه - که نمیدانیم چه وقت فرا میرسد - بتوانیم باین پرسش جواب بدهیم که آیا زندگی بآن می‌ارزید که ما تا آن دروازه آنرا کش داده باشیم؟ آیا در آن لحظه‌ای که سرانجام خواهیم دانست برای ابد با هستی خواهیم در آمیخت یعنی لحظه‌ی یگانگی جاودانی (یا وصل) ، می‌توانیم به جرأت بگوئیم که ما لیاقت زندگی کردن را داشته‌ایم و آیا اگر ما را دو باره به هستی باز می‌گردانند همان راهی را میرفتیم که تا آن زمان - یعنی تا تا دم مرگ رفته‌ایم؟ عشق شدید من بزندگی - که مرا بسیار بانشاط و فعال جلوه می‌دهد - از همینجا مایه می‌گیرد که من بجای آنکه از خود پرسیده باشم آیا باید زنده باشم سالهاست از خود می‌پرسم: آیا راستی باید بمیرم یا نه؟ و بی‌درنگ پس از این سؤال از خود پرسیده‌ام چگونه باید مرد؟ جواب من برای خودم - که شاید بدرد هیچکس نخورد - این بوده است که من سرانجام باید با مرگ نیز - همچنانکه با همه جلوه‌های هستی - عشق بورزم و خودم را هر چه وارسته‌تر از دلبستگی‌های زمینی باو بسپارم. از اینجا بسیاری از قول و قرارهای اجتماعی برایم بی‌ارزش و حتی

تقلب آمیز جلوه میکند و همه تقلبات و ریا کاریها بنظر غیر لازم می آید چرا که به هر حال مرگ بی واهمه نیرنگها را فاش و رسوا خواهد کرد.

من گمان می کنم یکی از علل خوشبختی و حتی تعریف آن «آشتی با خیال مرگ» است و از نظر اجتماعی مرگ بزرگترین پوزه بندیست برای جلو گیری از درنده خوئی بشر زیرا همینکه وجود ذیجود هر کسی فراموش نکند که رفتنی است و آنچه بانیرنگ به چنگ آورده بردنی نیست ناگزیر در روش خود تجدید نظر خواهد کرد. من اینطور فکرمی کنم و حتی معتقدم باید در همه مراکز تعلیماتی یک درس مثلاً «مرگ شناسی» دایر شود و مدام این زمزمه تکرار گردد که مرگ واقعاً وجود دارد نه مرگ دیگران، مرگ خود ما که ابلهانه یارندانه خودمان را گل سرسید کائنات قلمداد می کنیم و گمان می بریم بانبودن ما دنیا بهم خواهد خورد، در حالی که:

آمدشدن تو اندرین عالم چیست ؟

آمد مگسی پدید و ناپیدا شد !

### ● مسئولیت در شعر را چگونه توجیه می کنید ؟

ج - من جز در برابر کاغذ سفید خودم را مسئول نمیدانم و اصولاً طرح مسئولیت را از طرف بسیاری - بدبختانه - نوعی فرار از مسئولیت میدانم. وقتی کسی در ساده ترین پیوندهای خصوصی اش با دیگران نتواند نظم و حسابی را مراعات کند - و این مثال درباره بسیاری از سرشناسان مدعی «مسئولیت» این روزگار صادق است - دیگر مسئولیت جمع و اجتماع پیشکش او، این نیز نوعی ریاکاری

است یادعوی سیاست ما بانه و بهر حال شاعر جز پاسداری صداقت (بمعنی وسیع و حافظ وار کلمه) هیچ مسئولیتی ندارد همین قدر که در خلوت ضمیر خود احساس ندامتی نکند و تسلیم بسیاری از قراردادهای اجتماعی نشود بزرگترین فداکاریها را نشان داده است زیرا من سخت معتقدم که بدبختانه ما بهیچوجه نه از سقوط قرن - قرن - که در آن هستیم - می توانیم جلوگیری کنیم ، نه از سقوط جامعه - و اگر دردی داریم تنها وظیفه و همت ما باید این باشد که از سقوط خودمان - اگر بر آید - جلوگیری کنیم چه با اینکار بر این دعوی - که درست زیستن در جامعه امکان ندارد بالتبع مهر باطل زده ایم و چنین کاری از شاعر واقعی ساخته است و گرنه دعوی وحتى طرح مسئولیت کار سیاست پیشگان است که حتی در غرب مدعی اصلاح نژاد هم شده اند در حالی که گویا خود فاسدترین افراد يك نژاد بوده اند. در عین حال من معتقدم که در چاپ اخیر هراس پیام لازمی وجود دارد که در جنجال «شبه نقادان» بدبختانه ناشنیده تلقی شد و آن پیام وطن پرستانه شاعر است که بقصد گریز از این دیار بیرون می رود اما بدبختانه می بینید همه جا آسمان برای او و امثال او همین رنگست، تکرار این پیام را مخصوصاً در این سالها من لازمترین وظیفه و ابراز مسئولیت هر شاعری میدانم ...

س- حق خواننده شعر چیست؟

دکتر هنرمندی من خود یکی از خوانندگان کمابیش وفادار شعرهای خودم هستم ! و قبلاً هم گفته ام که به بسیاری از آنها - وقتی از زبان زیبایی بر آید - حسد می ورزم. وضع خواننده در برابر شاعر

کما بیش وضع حروفچین است در برابر نویسنده. زیرا نویسنده  
حدام وحشت دارد که مبادا حروفچین کلماتش را درست نخواند  
و آنها را عوضی یا بعکس بچیند. چنین دغدغه‌ای در من هست و  
و بهمین دلیل هرگز دلم نخواستہ است خوانندگان فراوان داشته باشم.  
خوانندگان دقیق چرا، در نتیجه شماره آنها کم خواهد بود. جمله  
معروف والری بیادم می آید که می گفت: «من ترجیح میدهم  
که یکنفر صدبار یک شعر مرا بخواند تا صد نفر یکبار»



## تمتحنی در حاشیه هراس

زندگی واقعی من مجموع آن لحظه‌هاست که شعرهایم شاید بتواند نمودار آنها باشد.  
هر احساس تلخ و نوز سیدیه همچون زخم دشت است که بر پیکر جانم فرود می‌آید  
و هر شعر من فریاد بشوهر است که از سر این درد بر می‌آوردم.  
فقط که شعر مرا می‌شنوید شاید بجهانی راه یابید که من کیوقت در آن زیسته‌ام.  
صحن بیاری شعرهای خود همچون پیکر سازی تازه کار، سرگرم ساختن و پرودختن،  
پیکری پذیری هستم.

پیکری پذیری - اما واقعی من - آن نیست که آفریده شده‌ام بلکه آن خواهد بود  
که خود می‌آفرینم.  
هر شعر من بگفته پراکنده است از آن پیکر آینه ؛ بنابراین نمی‌تواند نمودار  
کاملی از آن باشد.

همین اینگونه با سر زشت ناخواسته خویش در جلال هستم و هنگامی به زیستن  
واقعی ادامه میدهم که با پذیرهای خود تنها باشم.  
حضرت آن جهان پذیری مرا همواره بسوی خود می‌کشند و از همین رو تمام  
از چنگ لحنه‌ها و ساعاتی که مرا در خود می‌فشارند در گریزم تا بتوانم در عالمی زندگی  
کنم که ساعات و لحظه‌ها آن آفریده اندیشه و دلخواه پذیر من باشد ؛  
شعر من زمره هراس ، ها و نمودار چنین تلاش بی‌سرانجامی است !

حسن خورشید

نمونه خط شاعر

## در آستان شعر

شاعری

شعر

ناشناس

الهام

شب

آینده

حسد

برجبین شب

نامراد

شعر درسفر

بر درخت شعرمن

## شاعری

شعر فریاد ضمیر آدمی است که به صدای بلند شنیده میشود. از میان همه هنرها که عرضه بازار زمانه میشود شاعری بی سود ترین آنهاست و شاعر وارسته از اندیشه سوداگرانه. شاید از همین روست که در سرزمین های شاعر خیز، این دسته از هنرمندان یعنی شاعران، همتای پیامبران بشمار رفته اند. شعر ناب تنها کالایست که نمیتوان آنرا سرپوش دغل کاری کرد زیرا «شبه شعر» خود کشنده خویش است از آنرو که میدان برد شعر اندیشه های بیدار و دل های حساس است و شبه شعر نمی تواند زاهی در این خلوتگاه انس بیابد. مذایح عنصری با همه رنگ و بوی استادانه اش می میرد و شاهنامه با حجم عجیب خود بر جا می ماند. گیریم عنصری از فردوسی ثروتمندتر زیسته باشد. حتی دو جامه زر بفت را یکجا نمی توان پوشید یعنی نیاز آزمندترین آدمیزادگان باز هم محدود است و معین و برد نهائی با فردوسی است زیرا از دیگران زرین

عنصری خبری نیست اما یادگاری که فردوسی برجا نهاده است همچنان طنین انداز است و او بعنوان جزئی از جهان پرتکاپوی هستی تا مرز جاودانگی پیش رفته و شایستگی خویش را بعنوان يك عنصر شکوفنده و بارآور مسلم ساخته است.

شبه شعر همانقدر که ممکن است به سرعت انتشار پیدا کند به سرعت نیز جای خود را در ذهن ها به شعر ناب خواهد سپرد. گرچه سیر شعر ناب بطیثی و مردد بنظر آید. از اینروست که شعر نیما نیازمند يك راه پیمائی سی ساله است تا بگوش دومین نسل بیدار بعد از نیما برسد. دریافتن این نکته رمز بطلان هر گونه هتایزدگی و نامجوئی در شاعریست.

در قباس با هنرهای دیگر از جمله نقاشی و موسیقی و پیکر تراشی، تنها شعر ناب سلازش ناپذیر است و هرگز نمی توان آنرا در خدمت زوروزر بکار برد یا غذای چشم و گوش مال اندوزان را از آن فراهم ساخت. زیرا شعر در پیوند خود با دوستدارانش از اندیشه سوداگرانه فارغ است و بهائی که برای يك مجموعه شعر می پردازیم تقریباً برابر بهای مصالح مادیست که برای عرضه داشت آن بکار رفته است. تازه شعر جز ذهن و دل عرصه ای برای خودنمائی نمی طلبد و حال آنکه يك پرده نقاشی برای جلوه گری خود حتی مقید به جای معین است: چهارچوب و کاخ و سرائی آراسته. اما جولانگاه شعر دلهای خراب و وارسته است و آنها که بر شاعران رشک می برند از این نکته غافلند.

شعر تندروترین و شتابنده ترین هنرهاست زیرا پیوندی

تا پیدا با جهان تحول پذیر هستی دارد و خود پیام آور هشیار و دلیر این تحول است. آن اندیشه پنهان که در هر قرن فرمانروا و قافله سالار کاروان بهت زده هستی است پیام محرم خود را زودتر از همه بگوش شاعر فرو میخواند و رمزهای جادویی خود را بر زبان او جاری میسازد اما بیهوده تلاش میشود که گسترش این پیام ناشنیده بماند زیرا همینکه در سراسر کره زمین، یکبار، حتی یک شاعر با آن اندیشه پنهان گفت و شنود محرم و اسرار آمیز خود را آغاز کرد دیری نمیگذرد که این راز سر بسته، بر سر بازارهای جهان بازگو میشود و شعر حافظ مجموعه دریافت های دقیق انسانیست تا دوره او.

گاه نیز سیر و گشت پنهانی شعر سریع تر از گردش آزادانه آنست و گوئی در این حالت طبیعت سرشوخی با کسانی دارد که به گمان باطل خود می کوشند فرآورده های اصیل آنرا از پخش بازدارند. همه سدها در برابر نیما بر افراشته میشود با اینحال تنها یک دوره ده ساله پس از مرگ او کافیتست همه فرزندان پدرانی را که با نیما مخالفت میورزیدند خواه ناخواه و کمابیش، گرچه شتابزده و ریاکارانه، بدنبال نیما روانه سازد و شگفتی پدران محتاط را بر انگیزد.

گوئی در بیشتر دوره ها جریان سطحی و پر هیاهوی شعر چون کفی که بر پهنه اقیانوس خودنمایی آغاز کند بسا جریان عمیق آن که بی هیاهو راه خود را می پیماید در ستیزه و جدال است. پیداست که در سراسر دوره سلطان محمود غزنوی تلاش

میشده است که شاهنامه کم ارزش وانمود شود اما در بررسی  
 آخرین شاهنامه شناسنامه شایستگی ایران و ایرانیان بشمار می آید.  
 گوئی شاهد پرده نشین شعر از صدای گوش آزار تحسین ها و  
 ستایش های زودگذر گریزان است و تنها پس از مرگ شاعر واقعی  
 است که آثار او صدر نشین دُها و بز مهای گردد و اگر جز این بود  
 باید کتابخانه دُها جز شاهراں رسمی اثر هیچ شاعری را در خلوت  
 خود نپذیرد و حال آنکه حتی يك شاعر رسمی برای نمونه دیده  
 نمیشود که در چشم سخن شناسان آینده ارزشی بیش از عادی ترین  
 شاعر هم دوره خود پیدا کرده باشد.

\*\*\*

شعر در این قرن همچنان از معتبر ترین و غیر رسمی ترین  
 مذهب های جهان بشمار میرود و مجموعه کم حجم رباعیات خیام  
 بیش از هر آئینی جانهای حساس و آزرده را بسوی خود میکشد.  
 بی آنکه خیام هرگز بدعوی پیغمبری برخاسته باشد.

\*\*\*

عظمت کم نظیر شعر کهنسال فارسی سبب شده است که  
 شاعری در این زبان کاری دشوار و عبث بنظر آید گرچه در این روزگار  
 و روزگاران کهن شاعر نمائی همواره کالای رایج روز بود و هست.

پاریس - سال ۱۳۴۶

\*\*\*

این یادداشت در آغاز این دفتر برای آن افزوده شده است تا پسند گوینده و فاصله میان آنچه را که بایستی آفریده میشد و آنچه آفریده شده است بهتر بنمایاند و ضرورت زمزمه‌های گهگاه، گوینده را به انتشار آن برانگیخت: «گیرم برای يك تن...»، خاصه که نمودار دوره ایست که من سراسر آنرا با هراس و هوس سپری کرده‌ام: هوس زیستن و هراس از «اینگونه» زیستن.

شعر

در شعر من که رقص امیدست و بیم مرگ  
در شعر من که زمزمه انتظارهاست  
بس دردها که خفته در آغوش هر سرود  
بس رنجها که همسفر یادگاره‌هاست



## ۴۴ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

شعر منست هممه گنگ سایه ما  
شعر منست اشك سپیدستارگان  
شعر منست ناله درد و سرود رنج  
شعر منست قصه یاران بی نشان

شعر منست زاده شبهای پر امید  
شعر منست سایه از یاد رفتگان  
شعر منست جلوه آینده های دور:  
رخ در حجاب تیره شبها نهفتگان

شعر منست خنده مهر آفرین صبح  
شعر منست بوسه بدرود نیمه شب  
شعر من آن سرود دلاویز زندگیست  
کز بیم ناشناس نمی آرمش بلب

تا دل بمهر هر که سپردم، زمن گریخت...  
بیگانه ماندم از همه، ای آشنای من  
زین پس دلم بمهر تو در سینه می تپد  
ای شعر، ای سرود غم دیرپای من

# ناشناس

ای آنکه ، درخیال ، بمن دل سپرده‌ای  
من نیز ، درخیال ، بعشق تو دلخوشم  
بس شعر دلنشین که بیاد تو گفته‌ام  
ای ناشناس ! با تو کنون در کشاکش

هر لحظه ، در خیال ، در آئی به کلبه ام  
بامن هزار دازنهان در میان نهی  
بس شعر ناتمام مرا زیرو رو کنی  
گفتار نارسای مرا باز جان دهی

گاهی سرود من نپسندی و ناگزیر  
باید سرود تازه بلب آشنا کنم  
از آنچه گفته اند بیندم دهان خویش  
وانگاه ، لب به نغمه ناگفته واکنم

گه زیر کانه بگذرد این پر سشت به لب  
کاین شعر تازه را بخیال گفته ای ؟  
گه نیمه شب بدیدم آئی که ایدریغ  
هنگام گفتن است و چه بیگانه خفته ای !

گه بر لبان عاشق نابرده ره بکام  
یتی ز گفته های مرا باز گو کنی

گه همزبان دختر آواره سحر  
بامن ز شعر تازه من گفتگو کنی

يك لحظه ، در خیال ، زیادت نمی برم  
مهمان ناشناسی و دمساز آشنا  
سر چشمه خیال گریزنده منی  
دوراز منی و لیک زمن نیستی جدا

ای ناشناس ! از توهم آخر دلم گرفت  
تاچند در خیال تو عمری هدر کنم  
زین گفته ها چه سود که درنجم نهفته به  
خواهم که بی خیال تو یکچند سر کنم

# الهام

من نیستم آن نغمه که از چنگ تو برخاست  
من شعله ام ، آن شعله که در جان تو بنشست  
من نیستم آن قطره که از چشم تو افتاد  
من ناله ام، آن ناله که با جان تو پیوست

شعرم ، که به هر قالب و هر وزن ننگجم  
شعرم ، بجز این لفظ دگر نام نگیرم  
در قافیه تا چند بزنجیر در آیم  
موجم من و در بر که ای آرام نگیرم

ای شاعر گمگشته به بیراهه چه پوئی  
با قافیه تا چند نشینی به کمینم  
همسایه مهتابم و همبستر خورشید  
در خانه ویرانه لفظت نشینم

اندام دلارای خیالم من و افسوس  
پیراهن لفظ تو بر ازنده من نیست  
آهنگ شبنم در دل صحرای پر از بیم  
ساز تو درینا که نوازنده من نیست!

زیبائی جاویدم و نوباوه مهتاب  
آوخ که در آئینه تار تو چه زشتم  
چشم شبنم و خیره بگهواره خورشید  
تا صبح در اندیشه نوزاد بهشتم

رنگِ هوسم، خفته در آغوشِ نگاهی  
شرم گنهم، رسته بچشمان سپاهی  
خشم سپهم، گمشده در ناله اندوه  
برق نگهم، خیره فرومانده براهی

ره می برم آنجا که پسند دل من بود  
ای شاعر نوخاسته، اندیشه دگر کن  
یا جامه لفظ از پی اندیشه بیارای  
یا نقش خیال من از اندیشه بدرکن

## شب

شهر ، فروخته درسکوت شبی سرد  
خسته، زره میرسم بکلبه خاموش  
در دل آرام شب به همه نخیزد  
بانگ بسی شعرهای مانده فراموش



دیده برد رد بشهر خواب که ناگاه  
زمزمه شعر ناسروده شود ساز  
لب چو گشایم که بانگ خشم بر آرم  
شکوه، شود شعرو بشکنند بلب آواز

خواب، بچشمان خسته، راه کند گم  
همه‌ها رخنه میکند بدل شب  
در سرم اندیشه‌های گنگ و گریزان  
در دلم آوازه‌های گمشده بر لب

شعر نخستین رسد زره که پرهیز  
شعر دگر بانگ بر کشد که میندیش  
آن دگری بوسه بر لبم بنشانند  
وین دگرم خسته می کشد زپی خویش

گاه چو طوفان بیانگ واهمه انگیز  
غلغله در گوش آسمان بدواند  
زاده الهام من چو زاده کژدم  
می کشدم تا که خویش زنده بماند

شب/۵۳

بگذرد اینگونه لحظه‌های فراوان  
بر لب من خفته بس سرود دلاویز  
خامه بکف، گوش من بزمزمه‌ای دور...  
صبح بر آرد سرازدریچه که بر خیز!

تهران-۱۱-۸-۳۴

# آینده

ای صبح نورسیده! بخوان شعر تازه‌ای  
وانگه گره زلف شب خفته باز کن  
ای آفتاب چهره برافروز و گل بریز  
ای چنگ شعر، نغمه ناخوانده ساز کن

آهنگ تازه‌ای بلبم آشنا کنید  
ای روزها که در پی شبها غنوده‌اید  
در چنگ من ستاره شکست آفتاب مرد  
بانگ سرود نیمه شبم را شنوده‌اید؟

صدبار خوانده‌اید بگوشم سرود خویش  
اکنون دوباره نغمه خود بازگو کنید  
در یاد من مانده سرود نخوانده‌ای  
بامن زناسروده من گفتگو کنید

یکشب نسیم نغمه‌ای از چنگتان ربود  
در گوش دختران چمن خواند و شب گریخت  
وان تک ستاره، مانده به پهنای آسمان،  
اشکی شد و ز چشم سحر قطره قطره ریخت

آینده‌ها شتاب کنید، ای نهفته‌ها،  
دائم چه نغمه‌ها که نهان در دل شماست  
آن شعر ناسروده بمن باز آورید  
شعری که با لبان فرو بسته آشناست

## حسد

من بر تو حسد میبرم ای شعر دلاویز  
بختی که ترا هست درینا که مرا نیست  
آن نقش حبابم بسر موج گریزان  
آن بانگ خدائی که ترا بیم فنا نیست

که درافق شرق، زرخ پرده گشائی  
که می کشدت هممه غرب در آغوش  
دیرست که از چنگک تو بس نغمه ره‌اشد  
هرگز نشود بانگک سرود تو فرا موش

که بر لب او بوسه زنی بیخبر از من  
که بر لب من شکوه نهی بی خبر از او  
زانروی به افسون تو دل باختم از شوق  
تا در دل من نیز نماند اثر از او

یکشب لب من نغمه‌ای از چنگک تو دزدید  
زان شب همه را نام من افتاده بلبها  
تا باز گذار تو بلبهای که افتد  
ای زمزمه گمشده در سایه شبها

من بی تو دریغا همه لب بودم و افسوس  
من بی تو دریغا همه شب بودم و اندوه  
من بی تو هماوای سکوت شب و روزم  
چنگم که بلب دوخته‌ام نغمه انبوه

۵۸ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

من بر تو حسد میبرم ای شعر دلاویز  
بختی که ترا هست دریغاً که مرا نیست

. . . . .  
. . . . .

تهران - تیر ۳۵

## بورج بیدین شنب

شعر من، رنج بی کران منست  
شعر من، رنج بی کرانه تست  
شعر من تازسینه می جوشد  
همره گریه شبانه تست



۶۰ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

شعر من درسکوت شهری گنگ  
راه گم کرده رهروی تنهاست  
شعر من چون ستاره‌ای خاموش  
برجبین سیاه شب پیدااست

شعر من ، نقش ژاله سحریست  
آسمانی نژاد خاک آلود  
رهنوردی غریب و بی همراه  
راه پیمای شهر «بودونبود»

شعر من تا به نغمه لب وا کرد  
پرده از راز خویش میگیرد  
شعر من درسکوت می شکفتد  
شعر من درسرود می میرد..ا

## نامراد

مرگ بر من که زنده ماندم باز  
مرگ بر من که مرگ در من مرد  
بس که بیگانه ماندم از مردن  
مرگ هم جان زدست من در برد

۶۲/ برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

کاش هر «بیت» ریسمانی بود  
تا گلویم بخویش بفشارد  
تا مگر رقص نامرادیها  
بیش ازینم دگر نیازارد

هر سخن، کاش، سرب داغی بود  
تا بدان داغ، سینه‌ام می‌سوخت  
کاش هر «حرف» سوزنی میشد  
تا لبان مرا بهم می‌دوخت

رقص جادوئی سخن دیدم  
با ختم دل بجزبه پندار  
هر شبم دیدگان رؤیائی  
تا سحر محو جلوۀ دیدار

بادو همزاد جاودان پیوند  
خواستاران بوسه لبها  
بادو همنرد جاودان دیدار  
راز داران قصه شبها

نامر ۵۱/۶۳

آتشین میخهای جادوئی  
کوفت هر شب بصفحه مغزم  
بانگ رنگینی از میان برخاست  
تا برآمد ترانه نغم

کاش هر بیت، ریسمانی بود  
تا گلویم بخویش بفشارد  
تا مگر رقص نامرادیها  
بیش ازینم دگر نیازارد

تهران - ۱۱۴۴۳۶۳

## شعر در سفر

چون نسیم آسان گریز از شهر آواهای دور  
دامن افشان می خزد تا گوشهای ناشناس  
نطقه می بندد بدشت بایر اندیشه‌ها  
تا بروید باردیگر بر لبانی بی‌هراس

گاه همچون مرغکان شاد و ناپیدای باد  
می‌تپد بایشه‌ها در راه پنهان سحر  
گاه چون پیغام مهر آهنگ صبح دوستی  
می‌گشاید در نگاه گرم یاران بال و پر

گه نشان شاعری گمنام میجوید براه  
تالب خاموش اواز نغمه پر غوغا کند  
گاه می‌غرد چو رعدی در دل کهسار شب  
تاشب خاموش دل را دم بدم رسوا کند

صبح بالبخند دیر آغاز برخیزد ز خواب  
سرگران از بوسه سنگین شبهای سیاه  
بالب هر غنچه می‌خندد بروی رهروان  
در دل هر بوسه می‌رقصد با آهنگ نگاه

تا برافروزد بدلها آتش صد بوسه را  
گه نسیم آسا در آویزد بزلف دختران  
گه چو بانگی خسته بگریزد ز آغوش زمین  
گه سرود آسا فروریزد ز چنگ اختران

## ۶۶/ برگزیده شعرهای حسن هنرمتدی

یکزمان ازمن بهرسو می‌رمید و میگریخت  
اینک اما همره جاوید پیوند من است  
نبض پرشور بهار دلکش اندیشه‌ها  
زاده رؤیای جهان آرزومند من است

اردیبهشت ۴۰

# بردرخت شعرمن

بردرخت شعرمن  
غنچه ستاره‌ها شکفته باز  
برگ سبز ابرها<sup>۳</sup> به ناز



۶۸ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

گاه تلخ و گس  
گاه ترد و تر  
بردرخت شعرمن شکوفه‌ها و میوه‌هاست

بردرخت شعرمن  
فصلها چو کودکان  
شادمانه تاب میخورند  
بردرخت شعرمن  
عاشقانه در ستایشند.  
روز و شب

شعرمن درنگ لحظه‌هاست

پاریس ۴۶

## برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

---

پاریس:

آواره

کیفر

کعبه

پاریس

## آواره

همچون پرنده‌ای که بهم بشکند قفس  
ره جسته‌ام بسوی افقهای دوردست  
پاریس! من بسوی تو آیم ز راه دور  
با توشه‌ای زرنج گران و غم شکست

## ۷۲/ برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

فرسود جانم از غم این تنگنای شوم  
آنجا نوید زندگی تازه میدهند  
زنگک ملال از دل عشاق می برند  
در جام عشق باده باندازه میدهند

شب، چادرسیاه فرومی کشد ز روی  
بشکفته بر لبان افق نوشخند روز  
وان شعله‌ها که در دل تاریکی ام دمید  
باردگر شراره زندگرم و سینه‌سوز

من دوستار پرتو خورشید روشنم  
چون سایه میدوم همه دنبال آفتاب  
دیرست شرق مانده به تاریکی سیاه  
زین پس بسوی غرب شتاب آورم، شتاب

مادر، گذشتم از تو و بگذر زمن، که من  
بگریختم ز خویش و بمرد آرزو مرا  
آن رهنورد خانه بدوشم که سز نوشت  
در خوابگاه گور کند جستجو مرا

# کیفر

آری بهشت بود، دریغا، بهشت بود  
آن باغهای دلکش و آن چشمه‌سارها  
آن نغمهٔ نسیم نوازشگر غروب  
وان بامداد خرم و آن سبزه‌زارها

۷۴ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

آن گوشه‌های وحشی باغی که تا افق  
گسترده بود و جلوه بخورشید می‌فروخت  
آنجا که عطر بوسه‌ی عشاق بی‌شکیب  
جان من از نیاز و هوس در شکنجه سوخت

آنجا که دل نبود هراسان ز هیچکس  
آنجا که لب نداشت بجز نغمه‌ی هوس  
آنجا که مرغ دیده‌ی من بال می‌گشود  
همچون پرندگان گریزنده از قفس

آنجا که بوسه بر لب عاشق نمی‌فسرد  
آنجا که نغمه بر لب خندان نمی‌شکست  
آنجا نگاه حسرت و افسوس دیگران  
چون تیر در دود دیده‌ی عاشق نمی‌نشست

آری بهشت بود و درین گفتگو نبود  
آنجا که هرچه سوختم از شوق سوختم  
آنجا که نقش شادی بی‌غم شناختم  
آنجا که لب زشکوه بی‌هوده دوختم

یاد آنکه بر کرانه آن رود بی شتاب  
دست منش بچاک گریبان درازشد  
تا برگشودمش گره از بند جامه‌ها  
گوئی گره ز بخت فرو بسته، باز شد!..

هر شب بر ننگ تازه‌تری جلوه‌گر شود  
آنروزهای خوش که شود دورتر زمن  
وینک منم که یاد کهن زنده میکنم  
چون داغ‌دیده‌ای که زیاران کند سخن

من دیده‌ام بهشت و کنون دور از آن دیار  
در دوزخم بکیفر آن عیش و نوشها  
کو آن بهشت گمشده تا نغمه سرکنم  
وز شور نغمه، غلغله افتد بگوشها

کو آن بهشت تا که نگیرم سراغ مرگ  
کو آن بهشت تا طلبم عمر جاودان  
اینجا چه بازمانده بجز نقش صد فریب؟  
اینجا چه بازمانده بجز رنج بی کران؟

۷۶ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

ای! آشنای دور! چو یادآوری زمن  
دانی چه اشکها که بیاد تو ریختم  
آنجا بهشت بود شدم رانده زان بهشت  
وینک سزای من که به دوزخ گریختم!

تهران-۱۳ شهریور ۳۴



## کعبه

ویکرز ، سرانجام بسوی توشتابم  
ای دیر کهنسال که اینک ز تو دورم  
هر لحظه چو گل می شکفت یاد تو در دل  
دور از تو دریغا که کنون زنده بگورم

رقصان به شبستان تو بادختر کی چند  
آیم گنه آلود و نخواستم ز تو پوزش  
تا داد شبان سیه عمر بکیرم  
از کوی تو بیرون بروم جز بنوازش

گر عمر ابد نیز بیخشی نپذیرم  
پاداش عذابی که به یکروز کشیدم  
کوتاه کن افسانه آن هستی جاوید  
دانی که در این هستی کوتاه چه دیدم

ناقوس توافکنده طنین در همه آفاق  
دیر است که بتخانه رندان جهانی  
تا چشم جهان خیره بر آن بام و درتست  
ای دیر کهن باز تو پاینده بمانی

من زاده زردشتم و نوباوه حافظ  
در سینه من شعله زند آتش جاوید  
بگذار فروغ تو مدد کار من آید  
دیر است نهان مانده زمن جلوه خورشید

چنگیز کمین کرد بخون ریختن من  
تیمور بنا بودی من فتنه برانگیخت  
.....  
اینجاست که بس خون دلیران بزمین ریخت

شب ، خسته رسید از ره و آهسته فروخواند  
افسانه یاران ز کف رفته بگو شم  
درد از پی درد آمد و هر لحظه که بگذشت  
بارغم این خاطره افزود بدوشم ...



ای دیر کهنسال که اینک ز تو دورم  
یکروز، سرانجام ، بسوی تو شتابم  
چون خنده خورشید شوم گرم و دلفروز  
تا صبحگاهان بر لب بام تو بتابم ...

## پاریس

پاریس خفته بود و من از اوج ابرها  
خورشید را به بستر او بردم ارمغان  
وان دخت نازپرور دردانه قرون  
واکرد چشم خفته براین تازه میهمان

پاریس خفته بود  
مستانه چون زنی که شبی را سحر کند  
در بستر مراد  
با صد هزار مرد  
وانگاه، کام دیده بر آید ز خواب دوش  
طناز و مست و سرخوش و آشفته گیسوان  
لبهای سرخ می زده اش تشنه کام تر

پاریس می شکفت  
با صد هزار چشم  
در صد هزار لب

هر سوطنین بوسه سر گشته در فضا  
جا تنگ کرده بود

— هان رهروی که شادوشتا بنده میروی  
آهسته گام تر

## ۸۲/ برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

انبوه بوسه‌های پراکنده چون نسیم  
هرسو بزیر پای تو فرسوده میشود -  
من تکسوارمر کب دیرینه خیال  
درهایهوی گرم پریچهرگان شهر  
یکدم به شرق تاختم ازغرب بی‌ملال  
درمن چه زخمها که دهان باز کرده بود :  
اندوه قرن‌ها  
اما غریو همهمه بوسه‌ها زدور  
چون مرهمی که زخم کهن میبرد زیاد  
دل را دوباره جانب پاریس می‌کشید  
باز آمدم بخویش  
در دیده اشکها همه از دیر باوری

پاریس بی‌زوال  
چون پهلوان گمشده در پهنه نبرد  
در گوش من حماسه دیرینه می‌سرود  
کای خیره در تلاطم نقش و نگار من  
هر چند رقص بوسه بچشم تو دلار باست  
در زخمهای سینه خونین من نگر  
بر سنگ راه نعش عزیزان ندیده‌ای  
دیوارهای کور بسی دیده‌ای ولیک  
بر لوحه نامهای شهیدان نخوانده‌ای

پاریس پر غرور  
با من عتاب داشت  
اما سرود من بزبان عذرخواه من  
کای شهر سرفراز  
من مرغک طلائی خوشخوان صبح را  
از شرق خوابگرد  
دوراز نگاه شب  
پنهان ر بوده ام  
وانگاه بی هراس  
در کوچه باغهای تو آزاد کرده ام  
پایان کوچه های تو آغاز دیگر است  
بن بست بر تو راه نبندد زهیچ سو

«من سنگ راه را  
بوسیده ام بجای خداوند ناشناس  
آخر دلی به سینه‌ی من در ستایش است  
من ...»

۸۴ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

پاریس خفته بود  
اما سرود مردم بیدار بر لبش  
تا گفتمش فسانه‌ای از شرق شب زده  
پاریس می‌گریست

.....

پاریس زنده است  
پاریس زنده باد

پاریس - مهرماه ۴۲



برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

---

تهران :

لاله زار

تهران ۴۸

## لاله زار

لاله زار از همه سو گرد آلود  
جوینها نامه رسان مرداب  
تو در آن لحظه شکفتی ناگاه :  
همچو نیلوفر در سطح کویر  
سخنی از لب تو  
ساده بود اما من  
به هزاران هوس آمیختمش

من بر آن شیشه ، بر آن پنجره‌ها  
که نفسهای ترا می‌شنوند  
و نگاه تو نوازشگرشان...  
هر شب و روز حسد می‌ورزم  
لحظه هستی من از تو پرو خالی تر

تو در این کوچه و من دور ترک  
با خیال تو غمین و شادان  
گاه چون کودک پندار پسند  
گویم آهسته بخود :  
« اودراین برزن ، همسایه ماست  
نفس اوست که هر صبح ، نسیم  
مژده آرد ز بهاران... تا من  
پرتو چهره او را خورشید  
صبح می‌باشد در بستر من »

ای تو با من همه جا ، با من باش !

## تهران ۴۸

•

در برج عاج خویش  
— گفتم که برج عاج ولی برج آجری —  
ره بسته‌ام به صوت و سرود و نگاهها  
وین همزبان خسته‌ی گنگم کتابها  
با سطرهای تیره‌بمن خیره میشوند

شب

میرسد ز راه

رفیق سیاه من

صبحش درون سینه و خورش به کنج لب  
این قصه‌ی سیاه به پایان نمیرسد

آهسته خیره میشوم از روزن اتاق  
نحوای مادر است و نمازشبانه‌اش  
من کودک گریخته از آن پدر :

خدا

با یاد آن یگانه که در خوابهای دور  
از هیچ جا به هیچ کجا می‌کشد مرا  
شب‌گریه می‌کنم به تمنای آشتی  
دل نیست مشت بسته‌ی خونین است

در من صداقتی ست نهان چون سرود سنگ  
آن نام بر زبان من امروز می‌گذشت  
پرشد فضای خانه و ایوان زبوی او

دل روشنست آینه‌ها را خبر کنید  
نام تو چیست ؟  
کیستی ای نام گمشده  
نام تو چیست ؟  
مرگ  
خدا

زن  
کدامیک ؟  
هرگز من از خیال تو ای ناشناخته  
غافل نبوده‌ام

روی ازستیخ پنجره تا تنگنای شهر  
گهگاه بر لبم گذرد پرسشی غمین  
کای در وطن غریب  
کای در وطن غریب تر از هر چه اجنبی  
اینان کجائیند ؟  
در پرتگاه توطئه با دشمنان رفیق  
اینان کجائیند

. . . . .  
. . . . .

شمر، ای گریز، همسفر من باش !

برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

---

## گزیده از غروب

آفتاب بیمار

شهر رسوا

نمزمه‌ای در مثنوی

آنسوی مرزها

## آفتاب بیمار

مرا به شرق برید  
به آبهای مقدس، به چشمهٔ جادو  
به شهر کودکی خفته در غبار زمان  
ز سایه‌های گریزنده، رنگ بزدائید  
— به پیشگاه بلند آفتاب بخشنده —  
که هر چه هست به هر جای شرق و غرب ازوست



۹۶ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

مرا به شرق ، به شرق فسانه ساز برید  
مرا به باغ سحرگاه میهمان سازید  
نسیم را به پرستاری ام برانگیزید  
که آفتاب در این شهر زرد و بیمارست  
که من ز غربت دیر آشنا گریزانم

پاریس - شهریور ۴۶

# شهر رسوا

(مرثیه برای شهرهایی که ازدیدنشان بیزارم)

از چارراه شهر رسوا می‌گریزم  
تا سنگلاخ کوه خواب آلوده دور  
آنجا پیامی خفته پنهان در دل سنگ

از چارراه شهر رسوا می‌گریزم  
از آن خیابانهای پهناور زهرسو

خالی زبانگ رهروان دور و نزدیک  
از کوچه هاشان  
باریک چون دالان گورستان تاریک  
از خانه هاشان  
همچون قفسهای منظم بسته با هم  
از چشمهاشان شیشه‌ای : بی‌خنده ، بی‌اشک  
آه از دل تنگ سیاه‌کینه جو ، شان

یکجا بمن دیوار و درمی گفت دشنام  
یکجا زمین خفته بامن داشت پیغام

# آنسوی مرزها

آنسوی مرزها ،  
پیغام تازه نیست  
خورشید جیره بندیست  
مردم بهار را  
دزشیشه‌های کاغذی کارخانه‌ها  
تصویر بسته‌اند

وشهرهای دوستی بی‌دوامشان  
ویرانه ترز خانه مشرق زمینیان...



تا مرز آشتی  
هرسو کشیده‌اند  
— اما چه بی‌دوام —  
پلهای کاغذین  
دست تو ، قلب تو به پشیزی نمی‌خرند  
وز آن صلیب‌های طلا معجزی مخواه

شب روشن است لیک نسیمی نمی‌وزد  
آه ای سیاه چشم  
در من طلوع کن!

برگزیده شعرهای دکتر حسن هنرمندی

---

## یاد ایران

ایران  
چهارسال  
ناباوری  
پیام

# ایران

>

ایران درون سینه من می کشد غریو  
کای رهنورد گمشده آخر گریختی  
وان میوه پلائی اندیشه های پاک  
در رهگذار مردم بیگانه ریختی

آخر گریختی  
وزمن گسیختی

شبها شنیده‌ام که در آغوش دلبران  
مستانه پای بر سر پیمانه میزنی  
از یادبرده‌ای شب وحشت فزای من  
شب تا بصبح نغمه‌ مستانه میزنی

باری ، شنیده‌ام ...»

من با نگاه سرکش لبریز از غرور  
بی‌اعتنا به سرزنش مهربان او  
فریاد میزنم :  
«مادر عتاب بس ...»

وانگه لبم بزمزمه باخود بگفتگو  
گوئی که عذر خواه گناه نکرده‌ایست :  
آری گسیختم  
چون شاخه‌ای که بگسلد از بندگاه خویش  
آری گریختم  
چون شعله رمیده زپوندگاه خویش



يك عمر در کنار تو خون خوردم و دریغ  
روزم سیاه تر ز شب بی ستاره بود  
من بی گناه تر ز سحر زیستم و لیک  
قلبم چو لخت لخت شفق پاره پاره بود

آری گریختم  
اما مرا ببخش  
زیرا که سرفراز تر از آفتاب صبح  
هرگز سرم بسایه بیگانه خم نشد

آری گریختم  
اما تو بامنی  
شبهای نامراد مرا صبح روشنی  
دور از تو کز خیال تو جانم مباد دور  
هر جا سرود مهر تو پیوند جان من  
هر جا تو بامنی

یکروز سر به پای تو سایم به آشتی

۱۰۶ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

روزی که در نگاه تو خشم و عتاب نیست  
شب تن سپرده در ته تا بوت تنگ خویش  
جز رقص صبح و زمزمه آفتاب نیست

پاریس - ۲۵ بهمن ۴۲

# چهار سال

چهار سال به آهن سلام می‌کردم  
چهار سال در آئینه رنگ میدیدم  
هراس تلخ من آهسته بارور میشد  
چهار سال، زمان بستر تباهی‌ها...

چهارسال نگاهم فریب می‌اندوخت  
چهارسال سخن درغلاف خود میسوخت  
چهارسال پیامی هم از تو نشنیدم  
سفر دراز ترا از آرزوی تنهائست

چهار سال از این قلمو جها دیدن  
و بر صلیب تماشاگر خیانت‌ها  
بعشق واهی قرنی اسیر، دل بستن

چهارسال چه دل بستن و گسستن‌ها  
چهارسال، چهار آشنا، چهار افسون  
چهارسال بهار از مدار خود بیرون

چهارسال بر این چارراه هرزه‌شهر  
من ایستادم و شبها و روزها رفتند  
چارراه، چهار آسمان، چهار آهنگ  
چهارسال: سفرنامه سکوت و درنگ

## چهار سال / ۱۰۹

چهار سال چه مرگ دلیر دلخواهی  
سکوت من ز هیاهوی شهر گویا تر  
من از درنگ شب رهگذر نمی ترسم  
که صبح نیز بهر گوشه دست در کار است  
که خواب دیوزکابوس تلخ آشفته است  
که غنچه‌ها همه پاکند و باغ بیدار است

تو ای درخت کهن یادگار خشم قرون  
جوانه‌های تو آشفته سر بهر هامون  
ز باغ یادمن امشب نمیروی بیرون...

پاریس -- تاستان ۴۶

# ناباوری

ناباوری نشانه هشاریست  
وزمن پیام تازه تری مشنو  
باغنچه‌های شبزده در آن دشت  
رؤیای صبح دلکش بیداریست

گفتی نهال تازه نروید هیچ  
وین باغ و هده گاه تباهی هاست  
پیوندها جوانه زدو پژمزد  
باغی بجای مانده ولی تنه است

باقصه ای که گفت سحر با باغ  
گوئی که گوشهای تو بیگانه است:  
ماه برویم، باغ ولی زنده است  
هر قصه دگر، دگر افسانه است

این خواب را چگونه کنم تفسیر  
— باغچه های سوخته در آن دشت —  
دیوی تنوره می کشد از مغرب  
فرمان او تباهی بی برگشت

اما طلسم دیوشکن با تست  
ورد تو: راز گستره شبیاری  
شعر تو شعله های ابد پیوند  
بانگ تو پاسداری آزاری

۱۱۲ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

شیرازه بندد فترجان: حافظ  
فریاد بی فریب سحر: خیام  
سامان گذار مرزه گر: نیما  
پیغام بی توقف خوش فرجام

سوغات تازه جسته‌ای اما غرب  
سوداگر پلیدی و بیمار است  
از من پیام تازه‌تری مشنو  
ناباوری نشانه بیدار است

پاریس - زمستان ۴۶



## پیام

پیشکش به برادر بزرگوارم حسین

ایران! پیام مهر مرا زین دیار دور  
بشنو که راز گستر افسانه توام  
رفتم مگر که باز نگردم ولی بجان  
دل بسته‌ی فریب پریشان توام

افسون نا کسان زهرم گرچه می ربود  
حافظ مرا دوباره بسوی تومی کشد  
اینجا در تنگ غر بتم افسرد و کام من  
مستی ز جام نشئه فزای تومی چشد

ایران! نه دوزخی نه بهشت مجسمی  
مرگست و هر چه هست بنام تو خوشترست  
«رفتن پیاوردی [بیگانه] در بهشت  
حقا که با عقوبت دوزخ برابرست»

ایران! طلسم هستی من در حصار تست  
مائیم رفتنی، تو ولی جاودانه‌ای  
بیهوده دل بمرگ تو خوش کرده‌اند و تو  
مشت درشت خشم و خروش زمانه‌ای

باری شناختم  
روح بلند سرکش سازنده‌ترا  
آن آفتاب گرم  
وان خطه کریم نوازنده‌ترا

اینجا پیام کوره خورشید گرم نیست  
هر چند، ره به خرمن خورشید برده اند  
دیدم چها که چشم کسان نیست باورش  
زین شاد چهرگان که در اندیشه مرده اند

اینجا پیام کینه سر آغاز آشتی است  
اینجا سرود جنگ نسیم نوازش است  
رنگ دروغ بالب اینان چه آشناست  
وزیم نیستی است اگر بانگ سازش است

بیگانه مانده اند  
با خنده های ما  
با اشکهای ما

بیگانه مانده ام  
بارنگهایشان  
نیرنگهایشان

هرچند سالها از تو دورم ولی بجان  
باروح بی شکست تو پیوند بسته‌ام  
نقش مرادخویش بنام تو دیده‌ام  
وزهرچه جز خیال تو یکسر گسسته‌ام

من دیده‌ام صداقت یکرنگ شرقیان  
آنجا که غرب گمشده در موج رنگها  
فرزانگان شرق خدای فضیلت‌اند  
در قرن پهراس شتاب و درنگها

طرح تو داشت الفت دیرینه نا نگاه  
در لابلای آنهمه نقش و نگارها  
گوش سخن‌شناس سرود تو می‌شناخت  
در بازتاب مهمه و گیرو دارها

امروز نیز باغ تویی برگ و بار نیست  
هرچند بوستان کهن، تازه و ترست  
باشعر نو که مزده ز صبح آورد مدام  
«پیغام آشنا، نفس روح پرورست»

«بانگ بلند دلکش ناقوس» شهر «نور»  
از پاسدار شیوه دنیای راستین  
وانگه فروغ سوخته در نیمه راه عمر  
وین موجهای تازه بر افشاندند آستین

روح تو مرده نیست که دل برکنم از او  
هر چند پیکرتو بخون خفته بارها  
دانم که بامداد تو از راه میرسد  
اینک گواه: دیده شب زنده دارها

. . . .  
. . . .

قرنی پلید بانگ تو در خون کشید و حیف  
فریاد دادخواهی او ناشنیده ماند  
چون مرغ حق که شکوه نهان می کند ز بیم  
چشمم چه اشکها که بدامان شب فشاند

. . . .  
. . . .

من بسته توام  
بامهر و قهر تو  
با کوه و شهر تو

ریگ درشت رود تور یگ است و لعل نیست  
اما سرود رود کی آرد بیاد من  
گیرم به روز یاد تو از سر برون کنم  
شب، کودکی، شراره فند در نهاد من

بگذار رخت سوی دیاری دگر کشند  
آنانکه در حریم تو بیگانه مانده اند  
بسیار دیده‌ام: همه جا آسمان یکیست  
مرد آن کسان که در غم این خانه مانده اند

ای روح هرزه گرد بر آسای لحظه‌ای  
زین پس مباد گردش گیتی هوس ترا  
دیدم وز آنچه دیدم بیزار تر شدی  
دیگر فریب غرب کج اندیش بس ترا

برگزیده شعرهای دکتر حسن هنرمندی

---

## بیهودگی

بیهوده ایدوست

بازیچه

بیهودگی

# بیهوده، ایدوست!

بیهوده، ایدوست

بیهوده می‌کوشی نبینی دامها را

تنها نه اینجا

تنها نه آنجا

هرجا که بینی زندگی غیر از قفس نیست

جز پرده رنگین امید و هوس نیست



با بال خونین  
پرها زدم تابشکنم دیوار شب را  
رفتم به هر راه  
هر راه و بیراه  
رنگست و نیرنگ و فریب این رنگ و بوها  
مرگست ، مرگ آرزوها  
کو همتی تا وارهم زین خواب سنگین  
مردانه ازهم بگسلم این تار ننگین

ایدوست بشنو  
من بودم و دل بود و شوق دور پرواز  
ره جسته بودم در دیار صبحگاهان  
آنجا بگوش من نسیم افسانه می خوانند  
افسانه آینده های زندگانی  
ناگه بر آمد تندباد مهرگانی  
دل مرد و درمن مرد آن شوق نهانی  
بیهوده ایدوست  
بر گور خود جویم نشان زندگانی

بیهوده، اینوست! / ۱۲۳

یا این شب شوم سیه را پرده بشکاف  
یا جان خود را وارهان از چنگ هستی  
در این سرای کهنه جز بیگانه‌ای نیست  
رؤیای شیرین تو جز افسانه‌ای نیست  
اینجا مزار جاودان زندگانست  
هرزنده اینجا در شمار مردگانست

تهران - مهرماه ۱۳۳۲

## بازیچه

من باختہام ہستی خود را  
من ساختہام با ہمہ پستی  
من دوختہام جامہ بہ نیرنگ  
من سوختہام خانہ بہ ہستی

آلوده ننگم من و آزرده بجانم  
کابوس زمینم من و آشوب جهانم  
گه همسفر بادم و گه همدم بازان  
گه نرمش دریایم و گه غرش طوفان

خورشید سیه رنگم و مهتاب سیه روی  
خاک رهم و کنده بهر باد ، زهر جای  
سنگ رهم و رانده زهر سوی ، بهر کو  
سنگم من و افسوس ! نه بر چهره بدخواه  
ننگم من و اندوه ! نه بردامن بدکار

بازیچه نیرنگ و فریبم  
دل باخته بیهوده به هر کس  
ره جسته در آغوش تباهی  
نوشیده شراب هوس و بس

۱۲۶ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

آلوده ننگم من و مردم بترازم  
ننگ من ازین مردم آلوده جدانیست  
گفتم بخدا روی کنم بانگ برآمد:  
«دیرست خداخفته و راهی بخدانیست»

تهران - ۵ مهر ۳۴

# بیهودگی

دیگر بهیچ کس  
دیگر بهیچ جا

حتی فروغ دیده نوازستارگان  
— این روشن سرکش سوزان — بچشم من  
افسون تازه ایست

بیهوده بانگ صبح سحر خیز زودرس  
در گوش خسته‌ام  
بیدار میشود .

بیهوده ، کودکان  
در باغهای خرم پندارهای خویش  
پروانه‌وار بر سر هر غنچه می‌جهند  
گهواره طرح دلکش تابوت تازه‌ایست

وان جویبار خرد که اندیشه می‌پزد  
— در راه سرنوشت سبک سیر تیز گام  
دریا شدن ، حدیث دلاویز هر شبش—  
هر سو کویر تشنه برویش گشوده دام .

بیهوده ، رنگها  
در چشم من تلاطم امواج میدهند  
چشمان تازه جوی مرا این شکنجه‌بس

دیگر بهیچ جا  
دیگر بهیچ کس

حتی سخن زبوده و نابوده کهن  
حتی دم از ملال زدن

باچه کس؟

کجا؟

دیگر بهیچ کس،

دیگر بهیچ جا

از تاروپود مهرتونیز ای فرشته‌وش  
گوئی که دام تازه بر اهرم تنیده‌اند

گر گفته‌ام ستاره ز آلودگی رهاست  
گر گفته‌ام سپیده ز شبهای ماجداست

بیهوده نقش دیده فریب خیال را  
بر صفحه سیاه

تصویر کرده‌ام

از من مباد باورتان رقص این فریب



۱۳۰ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

همچون شبی که از نفس صبحدم جداست  
بیگانه بوده‌ام  
من باشب سیاه  
آنسان که باشما  
همخانه بوده‌ام.

یکبار زنده‌ایم نه چندین هزار بار  
وین آتشی که در دل ما شعله می‌کشد  
فردا خاموش و سرد  
خاکستریست در کف هر باد ناشناس  
تا کی ز بون هستی درد آشنا شدن

هر چند گرد من همه جا شب گشوده‌پر  
خواب از دو چشم خسته من باد دورتر

دیگر بهیچ کس  
دیگر بهیچ جا...

## عاشقانه‌ها

نا آشنا

بت شکن

بامن

نگاه

بیگانه

او که رفت

نه با تو نه بی تو

دستها

## نا آشنا

بیهوده اورا در «آینده»  
می جستم زیرا اودر  
«گذشته» من مرده بود  
ومن هرچه رو بآینده ،  
بجستجوی اورا می سپردم  
از من دورتر میشد . . .

حلقه‌ها بردردم ، دروانشد  
حلقه بردر کوفتم باردگر  
— آشنا باچشم من بام ودر آن خانه بود —  
بانک پائی آمدو گفتم که بانگ پای اوست

۱۳۴ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

این نشان آشنای نقش ناپیدای اوست  
در ، چو چشم دختری کز خواب برخیزد بناز  
باز شد آهسته و از آن میان  
دختری در من بچشم آشنایان خیره شد  
خواندم اما در نگاهش قصه بیگانگی

گفتمش : آن آشنای من کجاست

اندکی در چهره من خیره ماند :  
— آشنای دور را گوئی که می آرد بیاد —  
گفت : آری هم زبان خویشتن رامی شناسم  
بر لبش نام تو هر دم می گذشت  
جز بیادت از لبش هرگز سرودی بر نهخاست

گفتمش : اکنون کجاست ؟

گفت : از اینجا رخت سوی خانه ای دیگر کشید

در حجاب سال و ماه از پیش چشم پر کشید

باردیگر گامهایم بوسه زد بر خاک راه  
عقربك های زمان همگام من ره می سپرد  
سالها از پیش چشم می گذشت . . .

خانه ای دیگر نگاهم را بسوی خود کشید  
آشنا با چشم من بام و در آن خانه بود  
حلقه بر در کوفتم باردگر  
بانگ پائی آمد و گفتم که بانگ پای اوست  
در ، چو چشم دختری ، باناز از هم باز شد  
دختری پیدا شد و گفتار ما آغاز شد

گفتمش : آن آشنای من کجاست

اندکی در چهره من خیره ماند

— آشنای دور را گوئی که می آرد بیاد —  
گفت : او را می شناسم  
بر لبش نام تو هر دم می گذشت  
جز بیادت از لبش هرگز سرودی بر نخاست

گفتمش : اکنون کجاست؟

گفت از اینجا رخت سوی خانه ای دیگر کشید  
در حجاب سال و ماه از پیش چشمم پر کشید

بار دیگر گامهایم نقش نو بر خاک زد  
عقربک های زمان همگام من ره می سپرد  
سالها، در پیش چشمم خفته بود  
خانه ها از پیش چشمم می گذشت  
— آشنا با چشم من بام و در هر خانه ای —

حلقه بر درها زدم

بانگ پائی در سرای آخرین آمد بگوش  
در، چو چشم دختری، آهسته از هم باز شد  
باز آن گفتارها آغاز شد  
باز آن گفتارها پایان گرفت

گفتمش: آن آشنای من کجاست؟

پاسخ تلخی لبانش راز یکدیگر گشود  
گفت: او دیرست در این خانه تنها مرد، مرد . . .

## بت شکن

دوستان! حکایتی است بادلم  
زادهٔ نیاز تلخ نیمه‌شب  
ساختم ستاره‌ای که روشنی نداد  
سوختم ز شعله‌ای که کس ندید  
کس ندید و کس نبیند آنچه دیده‌ام

من درین گمان که آفتاب میدمد



گفتم او سرود صبح روشنست  
دیدم او فریب تازه منست  
این منم که گفتم او ستاره بود  
وین منم که دیدم او ستاره نیست  
او ستاره‌ای نبود و شمع مرده بود  
دردش شرار زندگی فسرده بود

مرده بود و خون شعر من  
در رگش اثر نداشت  
مرده بود و در نگاه مات او  
عشق، جلوه‌ای، دگر نداشت

مردورخ زمن نهفت  
نقش نخنده مرده در نگاه او

دوستان، گناه من چه بود؟  
زاده نیاز تلخ نیمه‌شب  
ساختم ستاره‌ای که روشنی نداد

۱۴۰ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

ساختم، شکستمش  
وینک آن شکسته ها زمن جدا نمیشود  
دوستان! گناه من چه بود؟

تهران-۲۸ دی ۳۴

## بامن

شهر ، پر از یاد او و زمزمهٔ اوست  
من همه در گفتگو و او همه خاموش  
شکوهٔ من گرچه ره نبرده بگوشش  
کی شود آن داستان کهنه فراموش

وه که چه بیهوده می گریختم از او  
در دل من نقش هیچکس بجز او نیست  
اوست که همواره با منست و نه بامن  
مایه این عشق نابکام جز او کیست؟

رفتم و بس شهرها که دیدم و دیدم  
اوست بهر گوشه نقشبند نگاهم  
روزن یادش گشاده پیش دو چشمم  
برق نگاهش نشسته بر سر راهم

عطر نفسهای اوست همفلس صبح  
سایه گیسوی اوست همسفر شب  
آنچه بگوش من آید از وزش باد  
زمزمه اوست ، ره گشوده به هرلب

جلوه او بود و نام عشق بخود داد  
آتش او بود و دردلم شرر افروخت  
در سختم او شراب شعر و هوس ریخت  
برلب من او سرود و زمزمه آموخت

با من / ۱۴۳

گرچه نمی‌یابمش ولی همه دانند  
بادگری نیست آنچه‌آنکه نه با من  
دست نیازش گرفته گوشه‌پرهیز  
دام غرورش فشرده پای بدامن

تا چه برآید زبانگ سرد شکبیم  
تا چه کند سرنوشت من که چنینم  
عشق مرا شیوه‌گریز می‌آموز  
کاش بمیرم که مرگ عشق نبینم

ساری - خرداد ۳۵

## نگاه

می‌خواستم نگاه تو باشم که صبح‌دم  
چون اشک شب بدامن هر غنچه می‌نشست  
می‌خواستم نگاه تو باشم که بی‌شکیب  
پیمان مهر با همه می‌بست و می‌گسست

نگاد/۱۴۵

می‌خواستم نگاه تو باشم که درسکوت  
بنیاد آرزوی مرا میدهد بیاد  
می‌خواستم نگاه تو باشم که هیچگاه  
نقشی، از آنچه دیده، نمی‌ماندش بیاد . . .

تهران-۳۵۱۱۲۴

# بیگانه

چنان با هم امروز بیگانه ایم  
که کس با کس اینگونه دشمن نبود  
من آنرا که می خواستم در تو مرد  
تومی جستی آنرا که در من نبود



دو بیگانه، روزی شدند آشنا  
فسونی دیدند در گوش هم  
نگه شیوه آشنائی گرفت  
گشودند چشمی در آغوش هم

دو نا آشنا ، آشناتر شدند  
دلاویز شد رقص پندارها  
یکی لب شد و دیگری نغمه اش  
در آمیخت پیوند دیدارها

ولی، ناشناسی که دل در تو بست  
ترا نیز بیگانه از خویش یافت  
ترا جست و باد دیگری خو گرفت  
ترا دید و از دیگری روی تافت

شبی، دل برنگی اگر باختم  
شب دیگر آن رنگ دوشین نبود  
من این درد را با که گویم؟ دریغ  
که آنرا که می خواستم این نبود . . .

۱۳۸ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

شکستم من آن حقهٔ پرفریب  
توهم بشکن این نقش کودک نواز  
بصد آرزو گرچه من سوختم  
توهم بافریبی بسوز و بساز

دو بیگانه ایم و دونا آشنا  
که کس با کس اینگونه دشمن نبود  
من آنرا که می خواستم در تو مرد  
تو می جستی آنرا که در من نبود

تهران - فروردین ۳۶

او که رفت...

ستاره‌ها بشکنید  
بمیر ای آفتاب  
که خفت در تیرگی  
ستاره ای دیر یاب

کنون من و شهر او  
که جای شادی مباد  
کنون من و قهر او  
که ازدلیم دور باد

عبث چرا بنگرم  
به جای پائی که نیست  
چرا کنم جستجو  
دران سرائی که نیست

نه خنده‌ی صبحدم  
نشان زرویش دهد  
نه بوی صبح بهار  
رهی بسویش دهد  
نه سایه زلف شب  
خیر زمویش دهد . . .

ستاره‌ها بشکنید  
بمیرای آفتاب . . .

## نه باتو، نه بی تو

باتو می کشد گهی دلم بهار  
ای گسسته هر زمان زمن بهار  
باتو می تپد دلم بکوچه خیال  
بی تو میرمد دلم زخانه های شهر

بامنی تو ایدریغ ودر کنار من  
هر زمان دلت بجستجوی دیگری  
منهم ای فریب خسته روز و شب  
با توام ولی در آرزوی دیگری

با توام نه الفتی چنانکه بود  
خسته از توام تو خسته تر ز من  
نه هوای با تو ماندنم بدل  
نه توان از توام گریختن

## دستها

جنبش شرمگین انگشتان  
با تپشهای قلب من دمساز  
دست گرم تو در کف دستم  
رقص معصوم خویش کرد آغاز

در کف دست من کویر آسا  
جاده سرنوشت رؤیا رنگ  
وان سرانگشتهای بازیگر  
تکسواران دور دست آهنگ

بوسه می‌جست هر سرانگشتم  
زان سرانگشتهای مهر آمیز  
لیک بیهوده میرمید از من  
دستهای تو: زاده پرهیز

گه در آغوش دست من پنهان  
دختران خجول انگشتان  
گاه چون کودکان همبازی  
دست افشان و سرخوش ورقصان

باغ دستم تهی زسبزه و گل  
عطر دست ترا به یغما برد  
بانگ لالائی سرانگشتان  
نرم نرمک مرا برؤیا برد



دل من ساز آشنا آهنگ  
نغمه آرای سینه‌ای پرشور  
بامن اما هنوز در پرخاش  
دستهای تو، سرکش و مغرور

وه که آن دست رسته از تشویش  
باهمه خامشی چه گویا بود!  
با تپشهای شاد و نا آرام  
رهزن بی هراس دلها بود

## برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

---

### رقص

رقص (۱)

رقص (۲)

رقص (۳)

## رقص (۱)

آنشب چه نزمخوی و هوسجوی و مهربان  
باز آمدی بخانه‌ی بی انتظار من  
گفتم مگر که زاده پندار هر شبی  
باور نداشتم که توئی در کنار من

باز آمدی و نقش تو بر پرده خیال  
چون جلوه‌های یار سفر کرده جان گرفت  
درهای صد بهشت برویم گشوده شد  
دیدم عنان بخت چه خوش می‌توان گرفت

باز آمدی و خواب زچشمان من گریخت  
اما به بوی عطر تو بیهوش تر شدم  
يك لحظه صدستاره بچشمم دمید و مرد  
دیدم ترا و باز زخود بی‌خبر شدم

من بافسون عطر تو بی تاب و تشنه کام  
می‌تاختم بسوی افقهای ناشناس  
تاگاه دیدمت همه عریان به پیش چشم  
صد دیده دوختم بتو بی‌شرم و بی‌هراس

يك لحظه جامه‌های تو همچون شکوفه زیخت  
اندام دلقرب تو چون غنچه‌ای شکفت

وان زیرپوش نرم سیه‌رنگک شب‌نشان  
درخود هزارصبح دلاویز می‌نهفت

برخاستی برقص هوسناک و پایکوب  
در پیچ‌و‌تاب‌رقص تو جان‌مانده بی‌شکیب  
اندیشه درکشاکش بود و نبود و من  
درچشم رازپوش تو گمراه صدفریب

در لابلای پیکر نرم تو می‌خزید  
ای بس نیاز خسته که از من رمیده بود  
بر شرمگاه نرم تو، تن پوشی از حریر  
چون برگ گل بسبزه نرم آرمیده بود

یکدم هزار وسوسه جان یافت دردم  
گفتم که بی‌درنگ درافتم پای تو  
درمن شرار شوق کهن شعله می‌کشید  
من بودم و نیاز و هوس در قفای تو

۱۶۰ / برآزیده شعرهای حسن هنرمندی

اندام پرغرورتو با آخرین نگاه  
آهسته لای بستر بی تاب من خزید  
اینسان شبی گذشت و سحرگاه زودرس  
عطرتو نیز در نفس کوچه می‌وزید ...

تهران-۱۵ اسفند ۳۶

## رقص (۲)

ای ستاره سه‌شنبه‌های انزوای من  
با دو دست مهربان خود چه میکنی؟  
ده‌سوار دستهای خویش را  
تا کدام شهر می‌بری؟

۱۶۲ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

گاه تند و پایکوب  
پای بر سر چه میزنی ؟  
وان کبوتران سرخوش سپید را  
در درون پیرهن  
باچه چیز دانه میدهی؟

زلف سرکش تو آبخار نوروزندگیست  
ساق دلکش تو آهوی دلیرمن  
رقص ساده تو در فضای شب رها...  
ای ستاره شب دراز انزوای من

تهران



## رقص (۳)

رقص، خاصه رقصهای تند جدید، افسانه‌ی برابری زن و مرد را یکباره باطل می‌کند. در اینجا هر حرکت از جانب مردنشانه‌ی تحکم است و فرماندهی، گرفتن و رها کردن تند و ناگهانی زن بفرمان «موزیک» کنایه‌ایست از فرمانروایی بی چون و چرای مرد در صحنه‌ی رقص یعنی در پهنه‌ی زندگی.

پیوستن و گسستن زن و مرد، همواره بفرمان و اراده‌ی مرد انجام می‌پذیرد و زن انگار بازیچه‌ای بی اراده در دست مرد بیش نیست (رالک اندرول).

رقصهای جدید، جدائی آشکار و هماهنگی ظاهری زن و مرد را در پهنه‌ی زندگی بهتر می‌نمایاند زیرا اگر در کار قلندران و صوفیان ایران، رقص تک نفری تا سرحد جذب پیش می‌رود و گردش ذره آسای هر فرد کنایه‌ایست از گردش او بدور یک کانون فرضی حقیقت؛ در رقص جدید، هر فرد از یک زوج رقصنده، بی‌اعتنا به دیگری، سرگشته وار بدور خویش می‌چرخد و بجای آسمان گمگشته‌ی خود را در زمین می‌جوید (ویانمی جوید) اما گمگشته‌ی او همان هم‌رقصی نیست که اندکی دورتر از او خود سر بگریبان

کار خویش دارد (چاچا).

تنها رشته‌ی نامرئی که زن و مرد را در رقص بهم می‌پیوندد و حرکاتشان را هماهنگی می‌بخشد آهنگ موسیقی است. گرچه در رقصهای قدیمی‌تر نیز همواره پای شروع و گام اول را مرد بعنوان راهنما بر میداشت با اینحال آن رقصها نشانه‌ی هماهنگی بیشتر زن و مرد بود، خاصه در رقصی نظیر «تانگو» و «والس» که مجال آشنائی و همدلی و گفتگوهای لطیف عاشقانه نیز فراهم بود، اما رقصهای جدید چنین ضرورتی را یکسره انکار نمی‌کنند و حتی امکان آنها را باز می‌گیرند. زن و مرد چون دو ناشناسی که به سازی ناپیدا برقصند، بیگانوار و دور از هم، هر یک براه خود می‌رود و برای یک تماشاگر نا آشنا، گوئی هر یک شكلك دیگری را در می‌آورد (مامبو)

رقص جدید نشانه‌ایست از پیوستن‌ها و گسستن‌های  
زودگذر زن و مرد در جامعه‌ی جدید.

برگزیده شعرهای دکتر حسن هنرمندی

---

## هوسهای هر اس آلود

اینان که تند می‌گذرند . . .

پیکر

بستر هر جائی

آغوش

گناه

هوس

اینان که تند می‌گذرند ...

اینان که تند می‌گذرند از کنار من  
شبها درون بستر آرام کیستند؟  
لبهای پر زبوسه کجا می‌شود تهی  
اینان که می‌رمند زما، رام کیستند؟

۱۶۸ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

اینان که ره به خانه همسایه می برند  
یک شب نشد که حلقه بکوبند بر درم  
ماندم درین هوس که شبی راه گم کنند  
بی انتظار و سوزده آیند در برم!

هر بامداد، سرچو بر آرام ز خواب تلخ  
آئینه داند اینکه بمن، چون گذشته دوش  
همچون شکوفه‌ای که خزان در کمین اوست  
موی سپید مژده مرگ آورد بگوش

آنان که شادمانه بر آرند سر ز خواب  
در خوابگاه نرم زنی آرمیده‌اند  
آنان که خنده بر لبشان بوسه می‌زند  
لبهای کام بخش زنی را مکیده‌اند

بشکفته در نگاه تو تا غنچه هوس  
دانم ترا هوای هماغوشی منست  
اما چه سود کز تو بکامی نمی‌رسم  
بر چشم دل سیاه تو این نکته روشنست

اینان که تند می‌گذرند. / ۱۶۹

این بازوان دلکش عاشق نواز را  
آن به که گردگردن من تنگتر کنی  
دانی چو مرگ بوسه سردی نهد بر آن  
فریاد تلخ برکشی و شکوه سرکنی

بیهوده، ای خیال، برین وعده دل نهی  
اینان، سیه دلند، که چون آبگینه‌اند  
خوبان شهر، بی‌خبر از راز عاشقی  
با خویش در کشاکش و با ما به کینه‌اند!

تهران - آبان ۳۴

## پیکر

پیکری آراستم به پرده پندار  
باهوسی بی شکیب تر ز نگاهش  
از دل دریای شب بوام گرفتم  
جلوه پرموج گیسوان سیاهش

چشم چنان بر که‌های سبز و درخشان  
در تو عطش می‌فزاید آنچه بنوشی  
مرغ نگاهش که رهنورد افقهاست  
رام تو هرگز نگردد آنچه بکوشی

در افق دور دست موج نگاهش  
جلوه رنگین کمان عشق هویدا  
در دل هر مردمک چو غنچه نوخیز  
سایه آینه‌های گمشده پیدا

با لب او طرح بوسه‌ها همه ناکام  
من به لب چشمه مانده تشنه و خاموش  
شیب سحر گاه سینه رهن پندار  
دل به تمنا کشانده تاشب آغوش

با تپش موج سینه‌اش هوس آموز  
رقص دو ماهی بجلوه‌های هوس خیز  
تشنه نیار آمد از تلاش تمنا  
خسته نیاساید از ستیزه پرهیز



با بدن نرم او طراوت مهتاب  
با سخن گرم او حرارت خورشید  
ساغر نافش که نوشگاه خیال است  
مژده پنهان دهد زمستی جاوید

رقص سرینش چنان دو قوی شناگر  
باهوس من بکار شوخی و بازی  
وز پس آن کوهسار چشمه صدنوش  
بادل من آرزوی دست درازی

تا چه نهد نام این پدیده پندار  
درد دل بی تاب رخنه کرد خروشم  
بر لب من پرستی نشست و به دلخواه  
نام تو ای مهربان خزید بگوشم

## بستر هر جائی

بستم با من چه بیگانه است، گوئی پیش چشمم  
پیکر نرم زنی هر لحظه در آغوش مردی مست  
دستها دردست، لب بر لب  
بوسه می جوید بجای آنچه من هر روز و هر شب در درون بستر خود  
میلهم از دست  
من دگر نخواهم نخواهد برد در این بستر بی شرم هر جائی

# آغوش

باز از درآمد با  
غنچه‌های پستانها  
با سپید بازوها  
با سیاه مژگانها

ساق پا بلور آگین  
با تراش شهوت خیز  
با تلاش شهوت‌زا  
در گریز بی‌پرهیز

باغ پیکر سبزش  
غنچه‌زار گل‌پرور  
من ستاده بردر باغ  
دزدوار آخته سر

اوز غرب تافته تن  
من ز شرق تافته جان  
آشنائی من واو  
رمز سازش دوجهان

ذره ذره تن او  
ره شناس بستر من  
رازدار پیکر او  
پیچ و تاب پیکر من

۱۷۶ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

بوسه بر لب من و او  
چون دو آشنای قدیم  
در کشاکش دو نفس  
بوسه‌های ما بدونیم

بوی ترد پیکراو  
عطر یادهای کهن  
لحظه‌ای دگر نه خبر  
از وجود او نه زمن ...

## گناه

شب، همه شب خوابهای دلکش می‌دید  
آینه، در انتظار بزم سحرگاه  
دم بدم از جهره می‌زدود سیاهی  
تا که شود جلوه‌گاه صورت دلخواه

خواب در آمد به مرز روشن تعبیر  
لرزش بستر نوید دلکش دیدار  
برکه آئینه موجها زد و لرزید  
چهره‌ای از آن میانه گشت پدیدار

دیده گشود او ز خواب خرم دوشین  
آینه لبریز از نوازش و خواهش  
آینه چون آسمان روشن آرام  
جلوه او نیز در فزونی و کاهش

بستر از اودل نمی گرفت و نمی خواست  
طعمه آئینه آن شکار گریزان  
خسته و آزرده ز انتظار شب دوش  
آینه در چارچوب خویش گدازان

لخت ز بستر جهید زمزمه بر لب  
آینه گستاخ تر نگاه بدو دوخت  
برق نگاهش درون آینه رخسید  
حسرت و شوق گناه شعله بر افروخت

خم شدو درلابلای پیکر خود دید  
وعدۀ ناکام لذتی گنه آلود  
لحظۀ دیگر نگاه آینه بی تاب  
سینه بر آن شرمگاه تب زده می سود

برکۀ آئینه پر شد از تن نرمش  
موج ز خود رفته بوسه زد بدنش را  
آینه همچون لبان داغ و مکنده  
تشنه و بی تاب می مکید تنش را

ناگهش افتاد لرزه بر همه اندام  
چهره ز شرم گناه خسته و بیمار  
گوئی چشمی نهفته، خیره در او ماند  
گوئی رازی نگفته، گشت پدیدار:

طرح صلیبی درون آینه رقصید  
داغ سه گل میخ بر صلیب هویدا  
کشمکش دردناک شرم و هوس بود  
خواهش و شرم از نگاه آینه پیدا



مرد صلیب از فرازدار فروشد  
چنبره زد همچو مارگردتن او  
نالۀ تلخی برآمد از لب دختر  
مرد در آمیخت لیک با بدن او

رقص خدا بود و کامجویی شیطان  
آشتی آفتاب و ابرو مه و باد  
هر که به هرجا، به رقص وزمزمه برخاست  
باز جهان کهن به تاب و تب افتاد

وسوسۀ قرن‌ها نیاز و عطش بود  
در تن تبار مرد خسته خاموش  
پیکر سیراب دختر از هوس آزاد  
فارغ از اندوه عشق و حسرت آغوش

مست در آمد زخانه، سرکش و مغرور  
در ره او بس نگاه ریخته در خاک  
لیک در اندیشه صلیب گنهکار  
زمزمه‌ای داشت بر لبان هوسناک

بار دگر درسکوت خالی هرروز  
آیند، مات و خموش و چشم براهست  
مرد صلیب آرمیده در دل بستر  
تشنه بی تاب لحظه‌های گناهست

پاریس - بهمن ۲۳

# هوس

من می گفتم که اصل جانست وليك  
گرتن تن آن مهست پس اصل تن است  
(مولوی)

از هوس نردبانی ساختم تا اوج خودشناسی  
و ابلهان در پای پنجره کوتاه خانها  
به هیاو برخاستند.  
که

ينك مردی هرزه

هوس / ۱۸۳

ودر گرما گرم هیاهوی ریاکاران  
من در پستوی خانه ام  
به نماز ایستاده بودم  
در پیشگاه خدائی که خدای دیگران نبود:

حافظ

(از دفتر شعرهای آسان)

برگزیده شعرهای دکتر حسن هنرمندی

---

هشتی نومیدانه بر دیوار تاریکی‌ها

یا

پیکار ازدوسو

حماسه

نومومبا

رنگها

برده

شیر

پیکار ازدوسو

## حماسه

آمدهام تازذره دل بشکافم  
آمدهام تازسنگ، گل بدرآرم  
آمدهام کز سکوت پرده بسوزم  
آمدهام کز نسیم نغمه برآرم

آمده‌ام تاچو مرغکان سبکخیز  
برسراین گلهای ابرنهم پای  
رعد، زغوغای بانگ من شده خاموش  
برق، نجشید زبیم خشم من ازجای

آمده‌ام تابهار تازه نفس را  
در دل گلبرگها بلرزه درآرم  
تا بگشایم لبان غنچه بلبخند  
تازلب مرغ خفته نغمه برآرم

آمده‌ام تاچو ابر خسته بگریم  
آمده‌ام تاچو برق تشنه بخندم  
آمده‌ام نقش ماهتاب بشویم  
آمده‌ام ره بر آفتاب ببندم

این منم افکنده شور عشق بدلها  
این منم افزوده شوق بوسه به لبها  
پیشتر از من، زمین خسته و خاموش  
گردش بیهوده داشت دردل شبها

آمده‌ام تا لبان خفته شب را  
پر کنم از بانگ نغمه‌های دلاویز  
تا بفزایم بیاده لذت مستی  
تا بزنم برگناه سکه پرهیز

آمده‌ام ، رازدار برگ‌خزانم  
آمده‌ام ، بوسه‌گاه باد بهارم  
زاده انسان و هم نیر خدایان  
آمده‌ام راه بازگشت ندارم



## لومومبا

من ناله تو می شنوم در خروش موج  
من شکوه تو می شنوم در غریو باد  
چشم دلم بمرگ سیاه تو خون گریست  
ای بیتو روی هرچه پلیدان سیاه باد

تا نام پرغرور تو در گوش من نشست  
ای بس دلم بیادتو هر جا تپیده بود  
من نیز با تو الفت دیرینه داشتم  
هر چند چشم من ز تو نقشی ندیده بود

من با توتن بمرگ سپردم هزار بار  
آنجا که نقدهستی من بود در گرو  
آری ز دردو داغ تو بیگانه نیستم  
ای کشته تو در کف بد سیرتان درو

دلها ز چهره سیهت روشنی گرفت  
جانها بمهر پاك تو پیوند بسته بود  
قرنی بخواب مرگ فرورفته بود لیک  
چشم ستارگان همه درخون نشسته بود

گیرم هزار همچو ترا ناپدید کرد  
دستان خونفشان پلیدان نابکار  
گیرم هزارها چو تو بردار بر کشید  
اندیشه تو نیز تواند کشد بدار؟

۱۹۲ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

خشم است و بانگِ نفرت بیگانه پروری  
در شعر من که رنج سیاهش نشانه است  
تنها سخن بکار نیاید که تیغ تیز  
دوران گذار زخم پلید زمانه است

تهران - ۳۹۱۱۵۲۸

# رنگها

« برای تمیز نگاه »

گفتم که سرخ ، رنگ دلیر زمان ماست  
هر چند رنگ سبز دلم سخت می ربود  
اما سرود تازه تری میرسد بگوش :  
بالا تر از سیاهی رنگی دگر نبود

تهران - فروردین ۱۳۴۰

برده

ما را فروختند  
آن دوست صورتان  
ما بردگان عاصی پیمان شکسته را  
در دورتر دیاری  
با پوچ تر پیشیزی

بر ۵۵/۱۹۵

مازا خریدده اند  
این دیوسیرتان  
ما بردگان پست بزنجیر بسته را  
در دورتر دیاری  
یا پوچ تری پشیزی

اردیبهشت ۴۱

## شیر

چون زخمیان خسته ، زدل می کشد غریو  
شیری که خفته غرقه بخون در درون من  
باچشمهای شعله ورزود چشم خویش  
بس طعنه میزند به نگاه زبون من

او باغریو و غرش طوفان سهمگین  
من باسکوت بی ثمر کوهسارها  
او سیل وار بر کند ازجا هر آنچه هست  
بامن، ولیک، زمزمه جویبارها

او همچو برق سینه شکافد زابرها  
من چون غبار خسته تنی میکشم بخاک  
او شعله درفکنده به هر گوشه افق  
من چون شراره‌ای که دهد بوسه برهلاک

او درنبرد تیره دلان سخت و کینه‌توز  
من درستیز بی هنران سست و بی گزند  
گوید که بشکن آنچه پسند دل تو نیست  
بگسل هر آنچه می کشدت ناروا بیند

او، آنکه درمنست و به پاکی فرشته‌ایست  
بادیوسیرتان نکند لحظه‌ای درنگ  
بامن سرود سازش و با او خروش هشتم  
من پاسدار صلح‌م و او خواستار جنگ



۱۹۸ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

یکشب اگر رها کنمش درکنام خویش  
زنجیرها بدرد و غوغا بر آورد  
وین تارهای ننگ که براو تنیده‌اند  
هر یک به جنبشی ز سرانگشت بر درد



تا کی زسینه برکشی این بانگ نامراد ؟  
تا چند از ملال بدل پنجه افکنی  
وقتست سر بدر کنی ای شیر ازین قفس  
وزروبهان بست سرودست بشکنی

تهران - ۴۱۲۲۲۷

## پیکار از دوسو

تیغم بدل شکسته ولی از کدام خصم؟  
زخمم بجان نشسته ولی در کدام جنگ؟  
درمن غریو بی ثمری شعله می کشد.

مادر نبرد خصم  
با دشنه‌ای نشین  
پیکار کرده‌ایم .

مارا بکف جز این نبی دشمن ستیز نه  
وان نیز ایدریغ  
لبریز عقده‌های فرومانده در گلو  
حتی شکایتی  
حتی حکایتی ز جدائی نمی‌کند .

اما در این نبرد  
تنها زدشمنان  
ترسان نبوده‌ایم  
با ما هراس دوست نمایان چر بدست  
وینان، به ننگ روسیان مانده پای بست  
آگاه تر که مایه پیکار ما چیست  
در گرم گرم کشمکش هستی آزما  
ناگاه از قفا  
بادشنه‌های آخته بر ما جهیده‌اند

پیکار از دوسو  
دشوار حالتی ست

تیغم بدل شکسته ولی از کدام خصم ؟

بیکار از دوسو / ۲۰۱

زخمم بجان نشسته ولی در کدام جنگ؟



مادر نبرد بی ثمری جان سپرده ایم

تهران - شب ۱۹/۴/۴۱

## رستاخیز الجزایر

گسست رشته تسبیح طاعت شیطان  
که باز نوبت ورد فرشتگان آمد  
جهان دگر نپذیرد فریب شیطانها  
چرا که خلق دل آزاده‌ای بیجان آمد

بر آرد نعرهٔ خشمی که دیو بگیرد  
دگر زمانه بکام سیه دلان میسند  
زبان، بریده ز فریاد کینه‌ها تا کی؟  
نفس نهفته بزندان سینه‌ها تا چند؟

بسوز لیک بهر لحظه‌ای فروزان باش  
بشیوه‌ای که ره‌آموز اختران باشی  
مگو که: «باز جهان پیرشد بناکامی»  
جهان جوان شود از نو، تو گر جوان باشی

تو ای ستارهٔ خاموش سرزخاک بر آر  
که رنگ چهرهٔ گیتی دوباره دیگر شد  
بس آرزو که بحسرت بگور بردی لیک  
دوباره خوشهٔ خشم تو بارورتر شد

سرود رزم نوشتند بر درودیوار  
بناخنی که زخون من و تو رنگین بود  
غریو کینهٔ آزادگان ز دل برخاست  
زبان مردم ما بود و تند آئین بود

۴۰۴ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

بیاد آنهمه نامردمی که من دیدم  
دوباره سینه‌شد از موج کینه‌ها لبریز  
مگو که مرده سراز گور بر نمی‌گیرد  
بگوش میرسد اکنون غریو رستاخیز

تهران - ۱۳۱۳ ر ۴۰

برگزیده شعرهای دکتر حسن هنرمندی

---

## زَمزَمه‌ای باخود

گفت و گو

به که مانم

در اتاق سی و یک

خزانی

کوچه

هراس

برسنگ گور

از آنسوی آئینه



## گفتگو

به استاد سخن‌شناس  
دکتر محسن هشترودی

گفتم آن چشم سیاهش ... گفت من  
گفتم آن رقص نگاهش ... گفت من  
گفتم آن شرمی که رقصد گاهگاه  
در نگاه دل‌سیاهش ... گفت من

گفتم این من ، این دل بی تاب من  
گفت این او ، این نگاه سرد او  
گفتم اما درد درمان سوز من...  
گفت آگه نیستی از درد او

گفتم آیا جز فریبی بیش نیست  
گفت ماهم جز فریبی نیستیم  
گفتم اما حاصل این سوختن ...  
گفت برقی جست و یکدم زیستیم

گفتم آن اشکی که از چشمم چکید  
گفت گمشد قطره آبی در کویر  
گفتم از او دیده نتوانم گرفت  
گفت آسانست: بگریز و بمیر

رفتم و موجم به هر دریا کشید  
رفتم و بادم به هر صحرا کشاند  
رفتم اما هر کجا او بود و او  
بوسه بر روی لبانم می نشانند

گفتم آن شعری که در من بشکفتد  
بر لبم چون غنچه خندد ... گفت من  
گفتم آن رؤیا که هر شب پیش چشم  
در نگاهم نقش بندد ... گفت من

گفتم از چنگ تو کی خواهم گریخت؟  
گفت تا از خویشتن بگریختی  
گفتم آتشنا زدی بر جان من  
گفت درمن شعله‌ها از گریختی

گفتم آن آتش که درمن سرد شد...  
گفت برقی از شرار خرمم  
چون بخود باز آمدم زین گفتگو  
دیدم او بانگیست درمن ، وین منم!

بکه مانم؟

راستی من بکه مانم؟ بکه مانم؟  
نه بدان سایه شبرنگ  
که نهان کرده نگه در نگه سنگ  
نه بدان بانگ دلاویز که جان می سپرد در نفس باد  
نه به بانگ و نه بفریاد...  
راستی من بکه مانم؟

نه ترا مانم و دانم که بخود نیز نمانم  
نه سپیدم ، نه سیاهم  
نه سرودم، نه نگاهم  
نه یکی نقش پلیدم، نه یکی رنگ تباهم

بی توای عشق بسوی که گریزم؟  
با توای یاد سوی که شتابم؟  
وز توای روسی پست، که بردی دلم از دست  
چهره پنهان چه کنم؟ رخ زچه تا بم؟

نه امیدی، نه سرایی  
نه درنگی، نه شنایی  
نه سرودی، نه نگاهی  
نه سپیدی، نه سیاهی  
راستی من بکه مانم؟

## در افاق سی و یک

در افاق سی و یک

که به بدنامی از اندوه تو مشهورتر است  
— وعده گاه تن من با تن صد دختر بکر —  
مرغی آرام در اندیشه ویرانی دور  
قفسی باز ولی حسرت پروازش گم  
سایه در بر که آئینه ولی نا آرام  
چشمها دوخته بر بال و پر رنگینش  
نقش رؤیائی صد شهر خیالی بر آن

## در اناق سی و یک / ۲۱۳

گاه باخشم و خروش  
گاه آرام و خموش  
پوزخندش بر لب  
دیر گاهیست که لب بسته زهر گفت و شنود  
بودنی‌ها همه رفت  
رفتنی‌ها همه بود  
رنگها از چپ و راست  
هر چپ و راست در اندیشه او در زدو خورد  
وین جدال کهن او را از راه  
نتواند در برد

همه گویند که آواز وی از یادش رفت  
(از کدامین توفان؟  
یا کدام اوج حریق؟)  
یاز بنیاد نبودش آواز  
آنچه می‌گفت ولی داشت بدلها پیوند

مرغ در غربت خود اما شاد  
در قفس مانده ولی در نگه خلق آزاد  
باغروری که در اوست  
لب به گفتار نخواهد که گشاد

۲۱۴/ برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

من ولی بهتر از او میدانم  
سخنش درنگش میخوانم  
در پس آینه طوطی طوطیست  
و گرش بانگی نیست  
گوشها شاید از شوق شنیدن خالیست  
یا که آینه نه آن آینه دلخواهست

چشم طوطی به تماشای افق در راهست  
در اتاق سی و یک . . .

پاریس سال ۴۶



## خزانی

بهار می‌طلبد شعر تازه‌ای و دریغ  
که دل ز حسرت سال گذشته لبریز است  
مرا چکار که دی رفت و فرودین آمد  
بهار من همه آئینه‌دار پائیز است

به خیره می‌گذرد عمر و سخت در عجبم  
کزین تلاش پیاپی چه آرزو دارم  
مگر که یاد تو خیزد پی نوازش من  
که با خیال تو عمریست گفتگو دارم

گاهی ز رفتن عمر گذشته خرسندم  
که کاش آنچه بجا مانده زودتر گذرد  
گاهی بگوش من آید خروش خسته مرگ  
که وای اگر همه عمر بی‌ثمر گذرد

چو دانه‌ای که در افتد به تنگنای دو سنگ  
در آسیای شب و روز جان و تن فرسود  
دریغ و درد که در چنگ این تلاش عبث  
تنی نمانده که گویم دگر چه خواهد بود

گاهی بزلف شب آویزم از ستیزه روز  
که کاشکی همه عمر بگذرد به شبم  
گاهی ز وحشت شب شکوه میبرم تا روز  
که روزاگر نرسد باز جان رسد به لبم

خزانی/۲۱۷

مرا چکار که دی رفت و فرودین آمد  
که بی امید تبه شد بهارها چندین  
اگر که عمر بکامست خود خزان خوشتر  
و گر بکام نباشد چه دی چه فرودین

اسفند ۳۸

## کوچه

دل من کوچهٔ خاموش و تهی است  
جاده‌ای گمشده در بارانها  
خوابش آشفته ز رؤیائی تلخ  
خسته در پیچ و خم هذیانها

راه گم کرده شبها همه شب  
با سحر عشق نهان می‌ورزد  
با غمی گمشده دارد پیوند  
دل من بادل شب می‌لرزد

کس پایان دل من نرسد  
راه این کوچه ندارد انجام  
لیکن افتاده بر این جاده دور  
سایه رهگذری بی فرجام . . .

دل من کوچه خاموش و تهی ست  
جاده‌ای گمشده در بارانها  
سایه پرداز سکوت و سیاهی ست  
خسته در پیچ و خم هذیانها

# هراس

شبها چو گرگ درهس دیوار روزها  
آرام خفته‌اند و دهان باز کرده‌اند  
بر مرگ من که زمزمه صبح روشنم  
آهنگهای شوم کهن ساز کرده‌اند

می ترسم ازشتاب تو، ای شام زودرس  
می ترسم اردرنگ تو، ای صبح دیریاب  
می ترسم اردرنگ  
می ترسم ازشتاب

منهم شبی به شهر توره جستم ای هوس  
منهم لبی به جام تو ترکردم ای گناه  
زان لب هزار ناله فروخفته درسکوت  
زان شب هزار قصه فروروده درنگاه

می ترسم ازسیاهی شبهای پرملال  
می ترسم ازسپیدی روزان بی امید  
می ترسم ازسیاه  
می ترسم ازسپید

می ترسم ازنگاه فروروده درسکوت  
می ترسم ازسکوت فروخفته درنگاه  
می ترسم ازسکوت

۲۲۲/ برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

می تو رسم از نگاه  
می تو رسم از سپید  
می تو رسم از سیاه . . .

تهران - ۲۴ آذر ۳۴





## برسنگ گور

یکروز، دل آزرده برین گور نشینید  
هریک ز شما زمزمه‌ای تازه کشد پیش  
وانگه همه بایاد من این نغمه بر آرید:  
«من از همه بیزارم و بیزارتر از خویش»

۲۲۴ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

اشکی دوسه — بیهوده — برین خاک فشانید  
وز جمع شما کس نپسندد ره پرهیز  
ناگاه یکی زمزمه خیزد زین گور:  
«من از همه بیزارم و از یاد شما نیز!»

تهران — دوم مهر ۳۶

## از آنسوی آئینه

بامن سخنی دارد آئینهٔ خاموش  
در خلوت تنهای اتاقم خبری هست

در خلوت تنهای اتاقم  
تصویر من آئینه هف تشنهٔ دیدار  
آئینه سراپا همه چشمست و منم گوش

۲۲۶ / برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

درپیچ و خم کوچه گمنام کتابی

صد پنجره باز است

ولی

مات و فراموش

درها همه وامانده در اندیشه یک حرف

سرها

همه آویخته از وزن یک فکر

درپیچ و خم کوچه گمنام کتابی

بیهوده نگاهم

جویای یکی خانه لبریز سرود است

تا غلغله اش بشکند این خواب پرازهول

درها همه سو، زمزمه پرداز درود است

زان سوی ترک شهر

بیمارتر از من

زین سوی ترک من

بیدارتر شهر

## از آنسوی آئینه / ۲۲۷

بامن دلی اما چو دل شهر فراموش  
من با همه کس درسخن اما همه خاموش

آئینه — چه معصوم — نگاهش همه بامن  
من غرقه در آنسو تر گرداب نگاهش

در خلوت خاموش اتاقم خبری نیست  
آئینه سخن بر لب و یخ بسته لبانش . . .

تهران — زمستان ۴۰

برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

---

## حضور اشياء

قالی

دندانها

# قالی

رنگها آشفته، سردرگوش هم  
عطرها پیچیده درخود لابلای  
«خفتگان نقش قالی» درسکوت  
مرگ اندیشان هستی آزمای

ای بسا ساق سپید سیم گون  
بر سر این نقشها شد پایکوب  
همزمان رنگها در گفتگو  
بزمگاه بامدادان تاغروب

گاه از محراب سردی قصه ساز  
در زمستانی عبوس و سهمگین  
گاه در پیکار گرم رنگها  
بانگ وعد آسای موجی آتشین

گاه نقش چهره‌ای در گرد راه:  
تکسواری تیغ در کف آخته  
دورتر در دیده پندارمن:  
در نبرد نا کسان سر باخته

باغها با جلوه‌های رنگ رنگ  
جو بیاران نرم نرمک نغمه‌ریز  
پیری آنجا در درنگ بی ثمر  
کودکی پروانه آسا در گریز



کوه ودشت وتپه وماهورها  
درسکوت جاودان بی شکست  
نقش خطی گنگ باهرپیچ و خم  
می کشد اندیشه را تا دور دست

\*

من دوچشمم خیره در زیبا رخی  
اونگاهش خفته در صد موج رنگ  
هرنگاه اوچو دختی شرمگین  
بانگاه بوسه خواه من به جنگ

\*

تار هرپودی زرنجی قصه گوی  
بود هر تاری زاندوهی نشان  
آنچه پنهان مانده در این تاروپود  
نیست از چشم نهران بینم نهران

آه ! بامن قصه میگویند خموش  
بانگ ناپیدای دستی دادخواه  
اشک رنگین نگاهی دردخیز  
رقص خونین سرانگشتی تباه

میدود آه از رگ هر بند او  
میچکد اشک از بن هر تار و بود  
ارغنون رنگها آهنک خیز  
داستان پرداز هر بود و نبود

دشت مغان - نهم خرداد ۴۰

# دندانها

از زبان نودسالگان

از سی و دو دندانی که بخدتم گماشته بودند  
تا بامن به قلعه شماره نود در آیند  
چند تن به تیری ناپیدا از پا درآمدند  
و پیکر بیجان آنان بر پیشانی حفره‌ای چشمگیر شد  
و سواران صدفی بر دروازه کاروانسرای ایستادند  
-- بیکار و دست در دست هم نهاده --  
و من بی حضور آنهمه سواران جوونده  
لذت کدام مائده رامی توانستم چشید ؟

(از دفتر شعرهای آسان)

برگزیده شعرهای حسن هنرمندی

---

---

## بجای پایان

مستی

پیچک

## مستی

مستی آرزوی جاودانگی است یعنی شوق نیستی آنسی و درهم شکستن جسم خود ستای موجود و بدل ساختن خویش به جزئی از همه آفرینش. با سراسر هستی در آمیختن و خود را به اندازه کائنات سرشار و نیرومند و توانگر دیدن.

بخشندگی درمستی هرگز تصادفی نیست بلکه نشانه پیوند عمیق ماست با تمامی آفرینش زیرا در آن لحظه متعالی خودمان را چنان صادقانه جزء بهم پیوسته جهان هستی می یابیم که انگار ثروت و قدرت تمامی ناپذیر طبیعت در دسترس همت و پشتوانه بدل و بخشش ماست. فردا و لحظه دیگر در اندیشه مرز ناپذیر ما نمی گنجد زیرا لحظات جاودانه از آن ماست. به ابدیت پیوسته ایم. «ما»ی ناچیز «همه چیز» شده ایم. دیگر از بی برگی و تهی جیبی چه باک. گنجهای سرشار آفرینش سرمایه ابدی ماست.

در چنین حالیست که فارغ از ماجرای بود و نبود، آخرین ته مانده جیب خود را در پیشخوان نوشگاه، در سرزمینی دور و بیگانه از جیب سرازیر میکنیم و سپس در نخستین خیابان «تا کسی» میطلبیم اما پیش از سوار شدن ناگهان جیب خود را تهی می یابیم. از راننده «فرنگی» پوزش می خواهیم و جاده ای دراز را در پیش میگیریم و بان نخستین سلامهای صبح، کلید در قفل اتاق کوچک خود میچرخانیم و چون بار بمنزل رسیده، خود را بر بستر منتظر و ای تنهای خود پرتاب میکنیم.

... و چون دیده میکشائیم شهر غریب را در هیاهوی بی هدف و ضد انسانی خویش، قرنهای از مستی و راستی بدور می یابیم.

پاریس ۱۳۴۵

از «دفتر اندیشه های خام»

## پوپچك

نوری می تابد،

از کجا .

نمیدانم!

وان خط نهان ز چشم مردم را  
گهگاه

در روشنی چراغ خوردشید  
گوئی به فریب معجزی می خوانم.

پر میشویم از نشاط بی هنگام

— از صبح بهار گاه شیدا تر —  
هر لحظه بهار خاطر خود را  
— چون شعله بی درنگ خورشید  
در رهگذر جهان بی رنگ —  
بر خار بنان تلخ سنگستان

می باشم

یک چشم به خنده می‌گشایم اینجا  
اما

در گوشه دیگر جهان نالان  
با چشم دگر — نهفته — می‌گریم

\*

آزادچو پیچکی به پیچا پیچ  
در پیچ و خمی نه در نظر پیدا  
تا چشمه نور راه می‌جویم

نوری می‌تابد

از کجا ؟

نمیدانم !

Lettres à mon fils imaginaire ( Longues réflexions sur Le Suicide, La Vie et La Mort).

Cahier des Poésies faciles .

Cahier des pensées brutes (1970)

De Djâmi à Aragon (Etude comparative)

De Nerval à Hedayat (" ")

Traduction en vers Persans du «Bateau Ivre» de Rimbaud et du «Voyage» de Baudelaire (1958)

Les Nourritures Terrestres et les Nouvelles Nourritures.

(traduites, présentées et commentées en 410PP.)

Les Faux-Monnayeurs et Journal des F.-M.

(traduits, présentés et commentés en 676PP.)

Alice au pays des merveilles de Lewis Carroll (1971)

André Gide et la Littérature persane(1970)

(A l'occasion du Centenaire de Gide)

Du Romantisme au Surréalisme(1957)

Le Procès de Kafka, d'après l' adaptation d'André Gide.

Le long dîner de Noël de Th. Wilder.  
etc...

---



---

## OEUVRES

DE

### HASSAN HONARMANDI

POÈTE, ESSAYISTE ET TRADUCTEUR

En français:

« André Gide et la littérature Persane »  
Thèse soutenue en Sorbonne. Paris, le 27  
Janvier 1968.

« André Gide et la littérature Persane »  
Conférence Prononcée à la Décade André Gide  
( Cerisy - La - salle, sept. 1964) reproduite in  
«Entretiens sur André Gide.»

Editions Mouton et Co, Paris -La Hays 1967  
pp. 175-180.

1- André Gide et la Littérature Persane.

Journal de Téhéran. No 6456 (23 Janvier  
1957)

2- Mowlavi et Henri de Régnier

J. T. No 6805 (11 avril 1958)

3- Comment Peut - on ne pas être Persan?

J. T. No 10'000 (27 Janvier 1969)

4- Il y a cent ans naissait André Gide,  
J. T. No 10,249 (22 Nov. 1969)

En persan:

Poésie: Angoisse, recueil de 101 poèmes (1969)

**HASSAN HONARMANDI**

Docteur de l'Université de Paris  
Professeur à l'Université de Téhéran

# **Choix de Poèmes**

Téhéran, Août 1971

Editions Bâmdâd

Tous droits réservés

Copyright by Dr Hassan Honarmandi 1971



# باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

## سازمان انتشارات بامداد

دفتر : خیابان شاه آباد - کوچه مهندس الممالک - تلفن ۳۱۷۷۴۶  
فروشگاه : چهار راه شاه - مقابل سینما آسیا

۳۵ ریال

آنچه از این سری منتشر کرده ایم :

- ۱ - برگزیده شعرهای احمد شاملو ( ا. بامداد )
- ۲ - » » نادر نادرپور
- ۳ - » » اسماعیل شاهرودی ( آینده )
- ۴ - » » محمد زهری
- ۵ - » » فریدون مشیری
- ۶ - » » مهدی اخوان ثالث ( م. امید )
- ۷ - » » دکتر حسن هنرمندی

آنچه منتشر خواهیم کرد :

- ۸ - برگزیده شعرهای هوشنگ ابتهاج ( ه. ا. سایه )